



نام کتاب: نامه خسروان
 تاریخ ثبت دفتر:
 شماره موسسه: ۴۱۴۹
 شماره منسوخ:

ستین

نامه خسروان

بید و دوستان

خروستد یور

استادان دار

الفنون

کتابخانه مسجد اعظم قم

شماره قفسه: ۵۴
 شماره کتاب: ۲۴۹
 تاریخ ثبت: ۷۷/۱۰/۲۲
 شماره مسلسل:

از آغاز چپ کیزیان تا انجام زندیان

۱۲۱
 ۱۰۴



بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تار لشکر مغول در ۷۳۴
تا انجام شهر یاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد و شصت و نه است
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها
با توانائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان
و بیشتر خاک عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه
و کنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی می نمودند شش
گروه توانا می مانند ۱ چنگیزخان ۲ هلاکو خان ۳
تیموریان ۴ زادگان شیخ صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان
اگرچه چنگیزخان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینک ما آنها را در شمار

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که هلاکو خان فرزندش
تا آن که کس که جای نشین چنگیزخان در مغولستان بهشت یار بودند
بنام آنها در ایران فرمانروائی می نمودند اگر شمار سال شهر یاری
پادشاهان با شماره آغاز و انجام شان کم و بیش پیدا شود برای آنست
که به سنوز شهر یاری گروهی با بنجام رسیده چند تن از گروه دیگر
بفرمان فرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم تو لقا چوپانیان
۱ ایلیکانیان ۲ منطقیان ۳ کرت ۴ سر بهاران ۵
ترکان قرقونلو ۶ ترکان آق قونلو ۷ او ذبک ۸
افغان غلجائی ۹ افغانان ابدالی روزگار فرمانروایشان چنانچه
صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته
بخاک چین در آسیا از فروین به برین چهارصد و چهل فرسنگ
و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است
مردمانش گویند شماره شش گروه بوده اند و با چهار دروازه از دیوار
بزرگ پاکشور چین آمده و شده اند و نه است که مغولان همین
در مغولستان پرکنده باشند پادشاهان چین هنوز از فراد ایشانند
و در خاک تبت و روس و ایران نیز بسیاری از ایشان جا

گزیده اند چنانچه شتر داستان بهر ایران نژاد قاجار را که اکنون در ایران
 شهر یاری دارند از آنان دانستند مغولان بسیار بالا و کندی
 کون نزدیک به زردی و شیمی سرورقه و تنک و ابروانی باریک
 و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد
 و کوشی بزرگ و ایشانرا بمغول خاورمی و باختری بخش کردند
 مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان
 شهبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغولان خیر
 قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی
 خوانده میشوند و بسیارند که چندین گروه ایشان بهر گروه بزرگی زیر
 می نمودند و فرمان او میسر دهند جنگیر خان ایشانرا یکدل ساخت
 آغاز کشور کرسی نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی
 جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشور که ویرا بود چا
 بخش شد قجاق ایران جغای مغولستان
 پادشاهان آن بخش تختین را خان نامیدند و اندو شهر یا بخش چهارم را
 خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور گیتی میباشند
 در هر مقصد و ده از یکت دیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگیز و الکتا قان و قابوق و منقود و شتراد قبل
 قان میباشند و پادشاهان چین از شتراد این خان و اسپینان
 چنگیز خان



۶۵۵ هجری

کرد و نخستین چنگیز خان روزگار فرمانروایشان در ایران چهل
 شش سال بود شمارشان چهل تن ۱ چنگیز خان ۲ اکتا قان ۳
 کیوک خان ۴ منکوقان ۵ نخستین چنگیز خان پور
 میوکا بباد راست کیکی از گروان مغول فرمان میبرد چون در
 خردی پدر وی هر چند سال اندک اندک زیر دستش برانگیده
 شدند همین که بزرگی رسید از خواست خدا و خردمندی خود
 باید که روزگاری بر دیگر گروان مغول نیز دست یافت زیرا که
 همیشه مردمان را بیکدی و برادری و در دست رفقاری امید داشت
 چون همه دشت نشینان پاک دلی و رفقاری و اورا دیده بخودی خود
 و خشنودی بسیار بزرگستیش تن در دادند ز قهقهه کارش بالا
 گرفت به پهنای سرزمین خویش افزود و بر همه کشور مغول دست
 یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت
 و ایران را در زیر یکین آورد پس از دست یافتن کشور مغول چنانچه
 در نامه دویم نگاشته ایم اندیشه کشور محبت خوارزم شاه نمود و لشکری
 ارسته روانه گشت بهین که پسر ارسلان فرزندان و سرداران خویش را
 هر یک بخواهی فرستاد خود به بخارا را آورد و در دگر دشت بخارا

بنشیند در شب نخستین دوتن از سرداران خوارزم شاه باسی بزرگ سپاه
 بمغولان شب بخون برده چون چنگیز و لشکریانش بیدار گشتند و بدیدند
 از آنها گشته و برخی را در شکار نمودند بباد و مردم آنجا جز دست دادن شهر
 و پویش نخستین چاره ندیدند بزرگان و انبوهان با فروتنی بسیار رو بکار
 خان آوردند چنگیز خان هماندم سوار شد و بشهر درآمد همبست که نزد یک
 پرستش کا و بزرگ رسید پرسید که این کجاست گفتند
 نماند و انت پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جای او است چنان
 سواره تمامیان پرستش کا آمد در آنجا از اسب فرو داد و بر کرسی بنید
 بالا رفت پس از سپاس بزدان و گفتگوی بد کردار بیای خوارزمیان
 فرمود ای مردم تمکال را از نامنرا گویند و از آنها بیزار می جویند
 شهر نشینان سر بریزند خست پاسخ دادند گفت ای گروه چنین می نمائید
 که تمکال منم نه بخدا شما نمیدانید و از شما گمان بزرگ سر زده از آن روی خشم
 ایزدی مرا باین سوی فرستاده پس خود را نامنرا گویند پس از آن پائین آمد
 و فرمود که شهر نشینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان سپارند و گمان
 خوارزم شاه را نیز پنهانند پس نامنرا را باین از خشم من دست برد
 لشکریان بیاسانید اگر چه مغولان اسبهارا در پرستشگاه بایسته و افکار آنها را

بهت پشویان آئین داده بیتی چهار پامان و امید شدند با اینهمه از فرمان
 کسی بایاری سپیدی نبود آنچه مردمان بخار امید داشتند مغولان بمان می
 شدند و بیش از آن میخواستند تا چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهر
 نشینان کاشته گمان خوارزم شاه و پناه بر دو پنهانند تا ندانم سران مغولان
 آشکارا و چون بیشتر بنیاد آشکارا خوب بود هر چه خانه و خرابی داشت
 بوخت جزیرست شکاه بزرگی که از شک و خشت پنجه ساخته بودند گویند
 در خراسان یکی از بخارا نیاان را پرسیدند که شمارا بالشر مغول چون گذشت
 گفت آمدند و سوختند و گشتند و برزد و رفتند پس از انجام
 کار بخارا چنگیز خان سرزدان سرداران را از دنبال خوارزم شاه و بخوارزم
 و خراسان فری و دیگر کشور های ایران فرستاده و خود بهار را در مقدمه
 بسر برده و سوسی بلخ آورد و هر چند مردمان آنجا مان پورش خواسته
 پیشکشها در گاه خان بردند بجای نرسید آن شهر در آن روزگار
 در ایران و ترکستان پای تحت همه شهر های دیگر بود با خاک برابر گردید
 چنانچه گویند جز خند فری که در کنبه پرست شکاه بزرگی پنهان شده بودند
 هیچکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این
 سوسی آنسوی نگرست بنده ندید دستی برایش کشید و گفت سپاس

نر و انرا که دمی بی فستریه کان کردند و زندگانی کردیم پس از انجام کار
 بلخ بخواران باز گشت کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند گفت بهمان
 بخارا ای بگو تا بهی سخن گوشتیم آمدند و خستند و گشتند و رفتند و در آن
 روزگار کشور چنگیز خان بجای رسید که پسای آن از تبریز تا ماکین که پای
 تحت چین است هزار فرسنگ شد شهر یاری یا خرد و هوش
 بود همیشه با دزدان سرزدان میگفت که دوینی را از میان برداشته جز
 یکی نه مینید زیرا که جزیردان پاک کسی نر و او پرستش نیت زیر بار هیچ
 آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بی خداست و خود
 اینها گذارده نام آنها را یا سا نهاد که هنوز در میان مغولان برپاست
 پشویان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده
 میفرمود و خواستش من از شما این است که در آئین خود هر چند که بنوا
 پایداری نمایند و از آن سخنان بجا و رفتار های دشمنی منرا که دو کرده را
 بدشمنی بکیر بکیر و خون بندگان خدا را بی جابریز و بر پهنید و اگر خیر
 از خشم من آسوده باشید باین بکیر بکیر بگویند زیرا که راه خدا که راه راست
 یکی با اینهمه دینشندی خو بخوار و دل سخت بود و بیشتر ایران و ترکستان را
 چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانی های کران بجای

چنین را که نمونه کارهای بزرگ آید و بدو با خاک یکسان گردانند کام کم
کشور خویش را بچهار سپه خودارنانی داشت شش قچاق و خاور و روستیه را
بجوچی خان که لشکر دهن کام خوشگذرانی با او بود سپه دجستانی
که پادشاه نیک و سپاه بست او میگذاشت ترکستان و میانه سپاه
بخشید و اکتا قان که لشکراش لشکر کشی و کشور داری از او میخواست خاقا
چین داد و تولی خان که نگارهای سپاه و لشکر کشی از آن او بود و شویا
ایران از زانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال شصت
چهل و چهار به دردم مرگ اکتا قان را که دویمین پسرش بود بر تخت
خانی جای نشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش
محمود دیلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

دویمین اکتای قان

چون آوازه مرگ چنگیز بگوش فرزندان و برادران وی رسید و آن
مغول دید یکی سوی پای تخت که قرقرم وار و بایلیغ تیرگفتند
رو آورده پس از انجام سوگ آن پادشاه اکتای را بشهریاری خواندند و
نخستین زیر این بار نهادند و سخنش این بود که ما برادر بزرگ من جتای و برادر
پدرم هستند و از نیست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفتگو در

میان بازماندگان چنگیز بود و سرانجام همه یکیده شده نزد اکتای آمد و گفتند
ما را یاری ایست که سخن قدرت را و از غم نیست ما چار باید زیر این بار روی می
نیز چون چنین دید بخوابش همه بر تخت شاهی جایی گزید و فرمان داد تا چند روز
جشن بزرگی گرفته و در کعبه را کشود و زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران
و لشکریان و همه زیر کستان بخش کرد و مردمان را بنویسد و اگستری و آبادانی
و برانهادن و لشکر ساخت از بخش هر یک از برادران و سرکردگان را بخشید و چنگیز
با ایشان داد و بود و از زانی داشته بجایگاه خویش باز گردانید و تو اخیان با یکی
از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور
خوارزم شاه بایران که بخش او بود فرستاد و در دم جدائی نامه برآید
آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپاه را فرمود که هر چه از او برآید چه در
ریج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی و برانخواستن این نذر داد
نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته با آبادانی شهرهای مرگ داشت
بویژه بلخ و هرات که از همه بیشتر ویران کرده بودند و سی هزار بشیر آباد ساخت
در بزرگوارسی که است قان بویژه در بخشگی او بسیار سخنان گفته اند بشیر و کستان
سران این برآید که یزدان پاک چون چنگیز را بر مردمان زیر دست و داد و او نیز
به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن اند و ختمای ایشان دست کشا

شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانه‌ها و مهریابی به بندگان ترکداشت و می‌تاخت
 همیشه سیکفت اگر برای آبادانی ویرانه‌ها و پرکنده کردن انداختی می‌پریم
 بنود زیر بار کران پادشاهی می‌رفتیم چنانچه گویند روزی مردی نزد وی آمد گفت
 پدرت را در خواب دیدم که گفت با سپهر من بگوی که اگر فرزند منی گشتن مردان
 و ویرانی جهان کوتاهی کن پاسخ داد که ایازبان مغولان دانی گفتی فرمود
 خان هم که زبان می‌گفتی است دروغ تو آشکار است و شکنجوش فرمان داد
 گویند یکی از ایاسای چنگیز این است که مغولان بهار را در آب فرو بردند و
 آلتای و ختای در شکارگاه مردی را دیدند که در آب رفته جفتی شمشیر کشیده
 تا او را بسیار سارساند آلتای برادر را فرمود در این سنگام یا سار بگذارد
 گناه کار را بسیار بار سپار تا فرادین را پیش و مانیم شب یکی را بگذاشت
 تا بالش در می در بجان آب انداخته و زمانی را نیز آموخته که در چگاه
 پادشاه و برادرش گوید مردی تنگ دست و جگر نیک در سرمای بزم ششم چون
 سواران را دیدم از بیم آنکه سواران را گیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون
 با ما دوشد زندانی را بسیار گاه برده آنچه با ما آموخته بود پیش روی ختای
 بگفت شمشیر را نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا
 نمایم فرستاده باز آمد بالش نزد درباریان آب جسته بیاورد قان فرمود که مرد

می‌نویست بالش دیگری بر او فروزد و ویرانه‌ها بشیهد و در ساختن نیز در میان
 مغول آلتای چنین است که کار و بجای چنگیزان کشند مردی در خانه خود را
 بسته گویند بر سر برید مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت از دیوار بالا رفت
 کشته که گفت با با کار و خون آلود بهرگاه قاتل آورد پادشاه کشنده گو
 را را می‌داد مغول را بسیار سارسانید و فرمود سزاوار گشتن این بود که شکار
 کردن گناه او کوشش نمود گویند بر سر خوان قاتل هر روز کرد
 فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خمرگاه بر تختی نشست
 زرو کوهر و پارچه‌های گرانمای پیش او بر روی یکدیگر می‌ریختند و بهر کس چه
 میخواست می‌بخشید و گاه بودی که یکی را سیکفت که از اینها آنچه توانی
 برداری بجان خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه
 توانست برداشت به چاکر خود سپرد و چون در راه پارچه‌ها زمین افتاده
 بود بر گشته تا آنرا بردارد قان فرمود سزاوار نیست برای یکت جامه
 ریختن و رفتن کشتی بیایا بهر چه توانی بگردی و آنچه را نیز آنچه توانست باز
 میرد روزی در شکارگاه مردی ضربه زد قان آورد چون لشکر را چرخ
 همراه نبود همچو به خوشی اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گرانمای
 بالان بینوا و بهر امان همه یکبار گفتند که این بینوا بهای این در شکارگاه

بتر است که فردا بدرگاه آید و هر چه فرماید از زر و جامه بستاند قآن
روی در هم کشید گفت ای آنکه این درویش را شکیبانی تا فردا نیست که
برنجابر و تاجارسد و دیگر اینکه وی امروز شکیش آورده ما چگونه بخشنیم
او را بفرماند ازیم و گذشته از اینها این دانه که من را و پادشاه بستان
هر جا رود باز دست ما افتد آنرا و شادمان شهر بگشت دانه بارابهایی اندک
بفرست پس از آنکه وی بگذشت خرده با خود اندیشید که چنین کوهی جز در
خران یا پادشاهان نیست شاید از کسان قآن در دیده باشند روز دیگر هر
دور باستان پادشاه آوردند قآن خندید فرمود بفرست هر جا رود باز آید
گوشتواره را بنجوا به خوش باز داد آن مرد را نیز بخشش منبر کرد روزی
در بزم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که
نوشته صد بالش زربا و سپردند دستورانش بجان اینکه این بخشندگی
از باده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود
قآن فرمود که دو لیست بالش دیگر بر او فروخته تا صد شود و هم
چنین نیز ایشان کوتاهی کردند و روزیم که نوشته را دید فرمود که شش صد
گستند پس از آن نوشتند که آنرا خواسته پرسید که در اینجا چه پایدار ماند
پاسخ دادند هیچ گفت چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

سیور زید که میخواهید نام من به شکیبانی بماند بجان اینکه از باده نوشی بخشنم
سیکنم فرمان مرا بنحوا کنید و نیازمند از بار میگردانید تا دو کس از شمار از کلو
نیایم دست از این قمار بدینید دارید و فرمانها تا هماندم زربا بر اینها
سپردند روزی از بار میگذشت پیش برسی افتاده دلش خواست بالش
زربا به بازار بآورد که چند سیبی خریداری کند وی ده یکت بالش را به بازار
سیب فروانی بدرگاه قآن آورد و شهریار فرمود در بهاء اینم یک بالش
کم است سالها بار پاسخ داد ده یکت بالش خریداری کرد و همس با باده را بگو
نمود قآن او را برنجاند فرمود آیا در همه زندگانی این مردمانند من
خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده بالش دیگر سیب فروش را بخشید
و نیز گویند روزی صد بالش زربا به جیوائی بخشید نوشتند که آنش با هم گفتند
که گویا این مرد شماره بالش زربا و سپردند دست اندازد با شمارا در سر
راه او بکشد این چون چشم قآن بر آنها افتاد پرسید که اینها چیست
پاسخ دادند بالشهای است که بندگان بنوا فرموده اند بپسند فرمود که ای
پیش این بنوا شرمسار کرده ای زیرا من صد بالش این کمیت دو چندان
کنید و بنوا را دهید باری این شهریار از اینگونه رفتار او کردارهای نیک
بسیار داشت تا کیتی را بدو گفت میت پنج سال فرمانروایی نمود

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

سپهین کیوک خان
 پس از مرگ قآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرکس
 فرمان روالی داشت دو اسب بهجت گاه پدرناخت بسیار
 سرگردگان و شاه زادگان و سپه سالار
 بر سر خفا و این شاه سرزده
 پروا این عیسای نوکیال
 جفا نزاری کرد



۹۸۲
 ع

چهارمین منکوقاآن

پس از مرگ کیوک خان منکوقاآن پورتوینان که دزیران و ترکستان
فرمانروائی داشت بمکشش برخی از بزرگان منقول بقراقرم رفته بخت
جهانبانی و خالی نشست پاشای دیر و با او دشمنش بود و با پسرین هراین
بو شتر و عیسویان و محمدیان بیکوئی رفتار نمود و از جودان نیز محبت
و انگریزها هرگز بخوبی با او نباشد و هفت سال کشور را بدو بخشید پس از او
قیلاقاآن بخت شاهی نشست بیشتر برهند که پس از منکوقاآن شهریار یک
همه بزرگان چنگیز بزرگستیش تن در دهند نیامد

اینکوه هفده تنند از نزدیک که در ایران فرمانروائی داشتند و در
شهریاریشان هشتاد و نه سال تن آنها توانائی بسیار و هشت تن دیگر
نشاند بزرگان و سرداران بودند

۱. بلاکو خان ۲. اباقاآن ۳. احمد خان ۴. ارقو خان ۵. کینا تو خان
۶. بایدو خان ۷. غازان خان ۸. الجایتو خان ۹. جبار خان
۱۰. ارباخان ۱۱. موسی خان ۱۲. محمد خان ۱۳. آغا قلم خان ۱۴. یاسی بیک
خاتون ۱۵. سلیمان خان ۱۶. احمد خان ۱۷. انوشیروان
خان

خستین بلاکو خان

پورتوینان پسر چنگیز خان چون منکوقاآن دشمنی چنگیز خان بپای برداشت
خان نهاد برای نگه داری هر کشور فرمانروائی نامزد نمود و یکی پسر داران
بالشکری بشکاداری ایران فرستاد آن مرد در پیشه دست اندازی خلیفه بغداد
وید و گری سماعیلیان را بمنکوقاآن می نوشت تا یکی از پشویان قزوین که در
شکراک منکوقاآن بود روزی در بار شاه فرستاد دیدند در زیر جامه زره در
بردار چون دید آن پرسیدند گفت ازیم اسماعیلیان است کهستان
پشوی قزوین بنوشته ای فرمانروای ایران فرستاده منکوقاآن باین شت
که یکی ز شاهزادگان را بالشکری شایسته نگه داری ایران روانه دارد بکنکاش
همه بزرگان بلاکو خان برادر خود را برای آکار برگزیده فرمانداد که هر چه بشکرد
کشورهای چنگیز خان بمنزندان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج
لیک آن برای رفتن باین کشته در سایه درفش او گرد آمدند آسی و وزیر شاه و شاه
زادگان و ندان بزرگ برای رفتن شاهزاده هر یک بجهت بگرفتند پس آن
شکریان گرد آمدند و بیست هزار سوار و هزار مرد شهر سوز که ارتقا آمده با
بیشی از شاهزادگان نزد چنگیز خان همراه بلاکو خان آمده امیران کشته شدند
روان شدند و منکوقاآن در میان سپاه ایستاده بباراد گفت که ترا با

شکر کران از توران بایران که جایگاه پادشاهان بزرگ بوده غیر پستم
 باید داد و او را پیش نهاد خود سازی و از بسید او گری گناره جونی و جز
 از لشکرش برادران و سرداران کاری را نماند هیچ و همیشه پیشکش
 حکایان جناده راه روی بر سر نقرمانت کردن مجید بانی کنی
 و بر آنکه سر از گشت است پیچش را بنجی کن اندازی بوشه استمیدان
 که یکت بره بخشان را از آن کشور کنی و مردمان را از شتمکاری آمان
 آسوده سازی پس از انجام کار و نوی بغدادی دستگاه خلیفه
 و خلیفه خوان را بسیار در هم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران
 و شکر ایثار از برای نیکو داد و مهر پانهای بسیار فرمود و از ایران
 ساخت بلاکوشان چون بمقدور رسید یکبار به کشور پارس فرستاد
 اما همانجا گشت که مابقی آن منکوتان بایران آمده ایم که دست
 اسمعیلیان را از بسید او گری گناه و مردم این کشور را آسوده نمانیم که هیچ
 بدو بستگی کند کشورش از آسیای بسیار مغول آسوده آورد و گری
 فرموده شود پس از آن از رود آمو که گشت بخراسان رفتی و در تین
 ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون به بزرگان خراسان
 بزرگ و مدد چنانچه پیمان عهد بود با آن کار بسیار بر روی بخراسان

رسید از پارس و از بایگان و لرستان و شیروان و کرjestان فرمود
 بایان و بزرگان بر کشوری به استان شهریار آمده بنوازشهای خسرو از نوازش
 گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده یکبار و نامحکایان
 رکن الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان بود فرستاده و او را به بسید
 خود خواند تختین وی سر باز زده تا جاکو بخرقان رسید و بر کفر حق
 و زهای اسمعیلیان فرمان داد چون کن بدین کودک دانی بود
 خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اشش دیدند و بر این داشتند
 که با پیششهای شایسته بدکا و آمده چند نفر از بستگانش را بزرگانیکه
 یکجا شتگانش بودند فرستاد و بشکر بایان آن شهر بسیار بذل و بخشش کارزار
 آن کشور که در دست اسمعیلیان بود بچنگ مغولان آمده برخی گویند
 آن کودک را نزد منکوتان فرستاد و گری بختند که با همه
 بستگان در آنجا بختند و پنج مین اسمعیلیان در سال شص و پنج
 و چهار گنده گشت چون یکدیگر خواجه نصیر توسی و موفق الدوله
 بمعدنی بر بلاکوشان شکار شد هفت را از دیرون آورد و نوازشش نمود
 از نزدیکان خود فرمود پس از آن آهنگ بغداد نمود و در راه پور علی
 که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بد کردار بیاسی او در

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای انوشیروان آرد که هر چه زودتر لشکر
 یمنان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار
 عباسیان و سپردن کشور ایشان بشکر مغول فریبناپذیر شده ام که لی
 کارزار بغداد و دیگر شهر را بشکستگان آن شهر یار خواهیم سپرد
 بلکه چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را انوشیروان فرستاده
 گردانید و خود با لشکریان دو اسبه روسی بغداد آورد و پور عظمی
 پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن ملاکوبه بغداد بدرگاه
 خلیفه رفته چنین دانمود کرد و سپس نزد انوشیروان را که امر و همه شهریاران
 توانا گردن بریز فرمان خلیفه دارند و یکس را یارای آن نیست
 که از گفته یکی از چاکران دربار سپید پس چرا باید سالی چند یمنان
 از کجیند بشکریان داده شود و بیکار در بغداد و بن آسیانی بسر برند
 مستصم نیز بخیردی این سخنانرا پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه
 خود برانند و با کودکان ساده و زنان ماهروسی بخوش گذرانی بردارند
 و از این سوی ملاکوخیان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگردان شهر
 فرو داده آنجا را در میان گرفتند و جنگ را آغاز نهادند و چکاره
 بیکار نیاسوند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بیدگست و رابرای لشکاش خواست وی تیر باز و فریب
 داده از لشکریان مغول بینکاش کرد و اسب برایش داشت که باز و فریب
 و انداخته بشماریدرگاه ملاکوخیان رود مستصم نیز سخن او را پذیرفت و بابت
 سپردن و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار و زنده
 بشماریدر شهر بیرون آمده روی بدرگاه انوشیروان آورد و ملاکوخیان
 سپردن دیگران را باز و زنده بوی فرمود که بهتر آنست که فرستاده مروان شهر را
 گویند که هر یک اسباب کار را را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شمارانیم
 خلیفه نیز کس فرستاده تا شهرش را باز و زنده بوی مغولان خواند و آن سواران
 نیز گروه گروه در میان مغولان آمده گشته میکشید پس از گشتار بسیار که ملاکوخیان
 گشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکریان را بتاراج و کشتن بازماندگان
 انوشیروان داد و مغولان گریخته به بغداد که در آن هنگام آبادی
 بسیار از همه شهرهای روی زمین بود ماتحت و بر کس را دیده از پانزده
 آنچه بود بتاراج بردند و انوشیروان ویران کردند پس از آن
 یمنان بشتی آراست نزد یکان خود را در آن جشن خواند و با ویران
 خلیفه فرمانده نخستین با و گفت تو میزبانی و میهمان آنچه در خور اداری بیاید
 او نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند یمنان آنها را بچاکر

بود فرستاده بدرگاه آینه نامه برای منتظر یار آورد که هر چه زودتر لشکر
ایلیخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار
عباسیان و سپردن کشور ایشان بشکر مغول فریبناپذیر شده ام که بی
کارزار بغداد و دیگر شهر را با لشکر ایشان آن شهر یار خواهم سپرد
بلکه چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوبش کرده بنا
گردانید و خود با لشکریان دو اسبه روسوی بغداد آورد و پور علقتمی
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن الاکوخیان بغداد بدرگاه
خلیفه رفته چنین دانمود کرد سپاس بزدان را که امروز همه شهریاران
توانا گردن بر زیر فرمان خلیفه دارند و چاکس را یارای آن نیست
که از گفته یکی از چاکران دربار سپید پس چرا باید سالی چند توان
از خجسته بشکریان داده شود و بیکار در بغداد بن آسانی بسیر برند
ستصم نیز از بخردی این سخنانرا پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه
خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهروی بخوش گذرانی برداشت
و از این سوی الاکوخیان خود به بغداد رسیده بگردان شهر
فرود آمد و آنجا را در میان گرفتند و جنگ را آغاز نهادند و چاکران
بیکار تیا سوزند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بید و ستور را برای کمکش خواست و بی تیر باز و فریب
داده از لشکریان مغول بینکش کرد و امید برایش داشت که باز و سیم
واندوخته بشمار بدرگاه الاکوخیان رود مستصم نیز سخن او را پذیرفته بماند
سپرخود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین باز و وانه
بیشمار از لشکر بیرون آمده روی بدرگاه انشیرا آورد و الاکوخیان مستصم
سپرش دیگران را باز ندانوی فرمود که بهتر آنست که فرستاده مردمان شهر را
گویند که هر یک اسباب کار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شماریم
خلیفه نیز کس فرستاده تا شهر نشینان را بار دوی مغولان خواند و آن بچاکران
تیر کرده کرده در میان مغولان آمده گشتند و میگفتند پس از کشتار بسیار که الاکوخیان
گشت که در آن شهر و جنگی مانده لشکریان را بتاراج و کشتن بازماندگان
انشرفان داد و مغولان گریستند به بغداد که در آن هنگام آبادی
آیا تا از همه شهرهای روسی زمین بود ماخته و هر کس را دیده از بازمانده
و آنچه بود بتاراج بردند و انشیرا را ویران کردند پس از آن
ایلیخان بشتی آراست نزد یکان خود را در آن جشن خواند و با ورن
خلیفه فرمان داد و نخستین باو گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما و اری بسیار
او نیز کس فرستاد چندین هزار جامه و زر بدرگاه آورد و ایلیخان آنها را بچاکران

که بود بخش کرد و بخلفه گفت آنچه آشکار داری بپایست که زنده گان
است اگر در پنهانی چیزی داری بگوئی خلیفه از پیری می شناسد و بر زمین نشین
گاه خود گردان بجایگاه بماند و در آنجا کوهی یافته پراستگ ز چند روی
در زندان بود ز کعبان خوردن خوش است چون به کور از خوشی و
کاسی دانه فرمود چندی از خوشی زنده و کوه کران به پیش نهادیم
گفت زنده و کوه به چو نه توان خورد کعبان گشتند که اینان فرما کرد
چرا اینها زنده و خوشی و به شکرین نه بخشودی و گشتند که آسود
گشتی تا در اینده کشور ترا از اسیر این شکر کران بکار داری بنایند
پس آنرا رشتن خلیفه مردمان بخشن کرد و برخی از ایشان را
در میان آورد و کر خلیفه گشت شود به چشم از دی کرد و اینچنین
و زبان شود و خواب خلیفه بوسی و عظمی دست و خلیفه که اینان همه به رفته بود
و پیش از آمدن دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که بیرون
چنین بمانند و به روشن بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند
سید و اگر در کوخیز مد خون خلیفه بزد و دیت سه سخن بخیزد این است به شما
فرمان دهم و او را نه هیچیکه چاکران بماند که از او بیایان بمانند
نمایان شد به گشتند و آنچه چندی پیدا شد چندی بماند تا استخوانهای

نموده شود و فرمان به کوشان کرد تا بمانند به رفت پس از این
و خلیفه پور عظمی به بی نه بمانند پیش که بمانند کرد و بود میدان داشت
و از آنکه بمانند و از آنکه بمانند و از آنکه بمانند و از آنکه بمانند
گشت شاهی او که بخند و خوشی کرد و بود و بمانند و از آنکه بمانند
چنان پیش از آنکه شکر عظمی به بمانند و پور عظمی که یکی از پست ترین مردمان
بود و توانی در خون و نوشتن نوین و نوین با قوه شد و روزی که
نزد در پستی پشت و دود پاس در دمن نویسنده و نگار و فرمان میداد
و پس از آنکه بمانند دست کشید که زنده و پسرید چندی کردی و بمانند
و از خواب بمانند و از خواب بمانند و از خواب بمانند و از خواب بمانند
خلیفه به چیده شد و از آنکه بمانند و بدست من قمار و کمار و بمانند و بمانند
گمان چنان که می بمانند و از آنکه بمانند و از آنکه بمانند و از آنکه بمانند
مفوع میان این بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند
ایمان به بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند
از آنکه بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند
بخش است خلیفه و پیش با کوشان روزه ساخت پس رشتن بوسی گشت
از فرمان میداد و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند و بمانند

چندین بوی سپهر و گنجینه کی پور عمر آن خویش سپاه گردانید و چون بیاید
ز سرابی کندم و چرا که در زمین نهی کی بی و ده پای آسمان کاهی
همراهی نمایند کان هر چه خوردن آنجا یافت می شد که آورده چندی لشکر
در آنجا بودند و خود کی آورده ساخت ایخان پور عمر آن را بفرستاد و ای خاندان
سفره سران که دانید و علی بهادر که از چاکران خویش بود و بار خشی از
مغولان بار و غل و کله بانی آنجا میاشتند با فریدکان که شکارش بود و
گروید پس از چندین یکی از پای تحت مغولان آمده ویران مردن
مستوق آن آگاهی در آتش بارانده و بیابان برای برادر نوک شایسته
منوچندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجا بارانیه برکشید
خویش افزوده و در آنکه شکار و وی بود و بیابانی تا کمان در گذشت
پس از مردن که نید باین مغولان دهنه ساختند زو کو بهر بیابان چینه
ماه و روز آن دهنه بردند که یا نیشینه مغولان را تا آسیب تنائی بر برد
گویند با وانی را دوست میداشت چندین بگده و کاههای تری و زو
تبریز ساخت و در مراغه برای دستن پوش تارکان جایگاهی به ستیاری
خواج نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیا گیر چنان دوست میداشت
که گویند چنان که که آقا آن برادر پدرش بمردم تختگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده و ستورش در آغاز سیف الدین تلخی و پس از
کشته شدن او و خواجه شمس الدین محمد جوینی بود و انشئت آن
و چکامه سرایان روزگار وی کی اشیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان
نیکوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد
روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه شنیدار است و در
بستن دستک و ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر بنا برده و دیگری
محمدی الدین معسر بی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست
آن روزگار بود روزگار زندگانش چهل و هشت سال و فقر و تنگدستی
و دومین ابا قان

پور بلاکونین چون شانزدگان و بزرگان مغول زمردن سلا و آه شدند
کیمیه در پای تخت گردانید یکی میانه داندان نزد ابا قان که فرزند مستر و دانشین
بلاکون بود و فرستاد و در پاپ شاهی بخواند شاهانده شیر و نوسه
از بایکان نهاد پس از چند روز نوک آن شمشیر به خواش بزرگان و شکوه
لشکر دین جینی شایسته بر پا نموده بر تخت جهانبانی بلادت گرفت گویند
آنجا نشینایش خواجه نصیر طوسی این اندر بار برای وی نوشته است که
خازن پادشاهی آسایش جوید پس آن نینجی بیان سیمینید و اگر در اندام

نرخه نیتا سالیان در زبانید چهاردهم که در بادنی کوشش ناسید
 تاخستد بسیارلی بخدیگین فراهم آید پانزدهم که همیشه در کار نیرت
 و سرکش شید به شید پریشانی روی نیاید شانزدهم که دشمن
 و یک کار نک خرد شمارید تا نیک کار بزرگ نکرود
 هجدهم که یکدخت خوش استوار باشد و فرمان خود ببرد و دیگر
 کوی نکشید امید و بیم دوست و دشمن بر جای ماند خوشی و ن
 به آری کوشش بزرگ و بدن ساخت چون چندی
 پادشاهی می گذشت هر چه کشتد جای ویرانی نیافتند اسکندر
 یون و یونانی بیز دستمان لشکریان خوش با سپاه اندک در فرکار
 که نیمه بسیار بگرفت و هنوز زرق زنگوی او در گوش مردمان است سید
 بندهان چنانست که بیای خند و نیروی بخت این خان بیچاره نواز
 همه بگوشد و بیشتر زمانه کن کند چون درین هنگام هر کس مشکلی از
 چیکه در اندین بنده نیز سخنان را بدیده آورده سید که نیشد بسیار
 و بخت افتد چون باقان بخت خانی نشست بر نیز پای تخت نمود و چنان
 استوار و پادشاهی بود و کوه سر به جوی برین بخت شد و چون
 و در کاران و لشکریان بختیدین از شکست ایستاد و بخت

نخست فرماد و بر آغی که جا کو خان گذارشته و فرماد نیک و او در جهان
 روی رفتار نماید بخت بر او خود و بنگهبانی و رند و شیروان فرستاد
 یک پادشاه ششین اغول را بفرمانروایی ماندان و کرکان فرستاد
 تا مرز کوه و بزرگان و سرداران را سر یک نفر اخو خوش کوشی ازین بخت
 همان روز بوقاسی باندیشه آمدن برین قاده ز رند بخت بفرمان برد
 با سپاه استر اتقوی کرد و برایشان نمود پس از وی در مرزانی تیری بر
 چشم بوقاسی سید و بر رویه و با قاتل تیران بخت بوق بزرگ
 پیوست در آن هنگام که کوه و دشت و دانه و کوه و دشت و دانه
 مرز و بزرگ سید باقی کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 مرز و فرماد و پادشاه بید که در کار ویران نمود و بزرگانی کوشی
 لشکر کار ساخته و دو سپاه چهار و در و بزرگ بخت و دانه و کوه
 او کمان بکوی بید کرد و در آن میان خستند سر بخام بر کوه و کوه
 از نو و در او شور وید بکوی تعلیم روی شد و کوه و کوه و کوه
 بجز در راه بیا شد برین شید و شد و نشد و کوه و کوه و کوه
 در دشمنان بوده و فرمان و در دانه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که در دانه و پادشاهان در بخت و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

بگذرد بزرگان و بگذران بسودگی آمد و شد نمایند خود بدوشی سپای تحت پوشش
 بازرگانی پس از چندی براق اغلان که از نزد چنگیز خان برگشته
 با پادشاهان ترکستان بود باندینه گرفتن ایران و رزم ابا قاسم افتاد و سخت
 یکی از چاکران خورش که مسعود بیگ می نامیدند در آشکارا برای دوست
 نزد ابا قاسم فرستاد که در پنهانی از شمار و لشکر و کار ایرانیان آگاه شود
 مسعود بیگ پس از چند روز بر کار ابا قاسم ماندن از بیم آنکه مبادا باندینه
 فریب آنها آشکارا شود روزی از درگاه ابا قاسم بیرون آمده
 با گمان بسی سوار شده بترکستان تاخت و هماره روز یکی از خراسان رسید
 و آمدن لشکران براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام
 اگر چنین مسعود بیگ آشکارا شد آنگاه ابا قاسم اندیشه آنها را دانست چند
 تن پی مسعود بیگ فرستاد تا خراسان بختند با و نرسیدند مسعود بیگ
 بزرگ برق رفته آنچه دیده و دانسته بود بجهت و این کشور را چندان ستود
 که بیشتر از پیشتر بخوابش آمدن براق نرسد و یکی از کارهای مسعود بیگ
 از لشکری فریب آید براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران
 آورده بود و نگودار اغول که از شر و جغای خمان و یکی از سرداران
 این پیشریار بود از آن نامها فریب نبرد و در بزمی نشست

و ابا قاسم آن خواست کرد که اگر بستان بیگانه ای را شکایت سپرد
 تقصیر بستان رفت و آنجا این را نزد سهرابگان مهربان آورد
 آنان نیز بدین تاپسته و کرد و پس از رفتن به دارغون آمدن براق
 اغلان بایرن آشکارا شد و ابا قاسم چون بشنید کار با بکناس نکودار
 میکرد کسان ببنای بی فرستاد و به کارش خود نگودار بستان
 فرمان دادند و به حبیب چنانکه پیش از آشکارا شد و این شب
 در دهان شست بستان بپاکشتن کرد و بر پندیده و رفت و بیشتر از پیش
 را که بی زور و با سپرد و اندیش بکار نمود فرستاد و در
 لشکر نمود و به بند بستان آید و بی برق غلات سازد و پاشد
 از آن بوی سیده آید که از ترکستان پس بپاشد و کشت و آویش
 و سوزی نمود و به سانش بنیاب شکایت آید بیشتر چون در بندش کرده
 از دشمنان را آورد و چون از بستان آن پادشاه و دینا و چشم پوشیده
 بزمه اش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بپندار سانس
 تاپس از شست براق خد و آید و دشمنان از دشمنان تر از آویش
 بختن بستان مسعود بیگ براق سانس بکار دیو و باند خرسود
 از در آمویه که است و سوزی خد و بستان بختن بستان و فرمانهای

خراسان بود آن دم برق آفاقان یافت ستلری لر و آورده تمام و وی را
پیش با بکر دو در آنجا کار را بختی روی داد سرخا تم تشین با پاری نتوانست
که بختی بخراسان با بکشت و در آن سامان نیز خوداری نتوانست که بختی
منوده و باز زندان آو دو کسان نزد ابا قاسم فرستاده شاه را از این کدش
آقای آن بختی نیز اندیشه آموده کردن شکر افتاد بر او خود و شیت
از در بند و مظهر آفاقان را از سران و دیگر فرمانروان را از همه نو با سپاه
خویش بخواست پس اگر آفاقان شکرین رو بره خراسان آو در دوشین غول
بالشکرین پیش جنگ منوده روانه ساخت خود نیز بالشکرین و دنبال
به ن شد تشین غول نه در راه مرغا دل پیش جنگ براق رسیده
مرغا دل از رسیدن آفاقای یافته پاری نتوانست به بوی براق که بخت
و باق آن بالشکرین راه خراسان پیوده و تا سپاه براق نزدیک شد و آن
سوی براق نیز بالشکرینش رو سوی ایشان گردید و دو سپاه برابر هم نهاد
اما بزرگ شدند پس از نیم از مایه شکت بشکر براق افتاد و تا کرستان
که بخت و باق آن شادان بیانی تحت خویش با بکشت پس از چندی رو بخت
آورده کویان از بده نوشی بسیار بیمار شده از این جهبان برفت
و دستورانش بخت شمس الدین صاحب دیوان پس از آن

محمد الملک دانشمند و چکاره سران و وزیرانش یکی قادی
رومی ست یکی شمس تبریزی یکی قطب الدین شیهایی
و دیگری امامی هروی و دیگری عکا و لر غده سال کشور را

سپه سالاران احمد

سپه سالاران چون ابا قاسم و بعد از او بزرگان و سرداران بختی
نمایه داران غول که برادرش بود یکدیگر شدند چون پیر و این محمد بود سلطان
احمد نامیدندش در پایاری این آفاقان کوشش فزون داشت پیروان نیز
سپه سالاران بزرگان و دیگران بختی سپه سالاران بختی بختی
الدین محمد الملک است و در کباب غن خان و دیگر مغولان باه
است بخت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب
البحرین اندک اندک این قمارها شاهزادگان و بزرگان غول بختی
تا برادرش قنقور باسی با برخی از سرداران برای شستن و یکدیگر
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آفاقان گاه ش و پیش
کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت از غول که برادر را دوی و در
خراسان بود چون این قمارها بویژه شستن محمد الملک را شمس الدین
درستور است و برخی نیز این بدنامی را در با و دستور میزدند

که باقی آن روز و است از آن روی نامه پادشاه نوشت و این
 دستور روز است که پس از خجسته اگر آن به کار آید که ده است و میسر
 رسد از شهر یازدهین کار به پادشاه پانجاهی سخت بر آید و از آنکه شش
 گفته اند که دشتی از او سوخته سلطان احمد با شکری بسوی خواست
 روی نداد و ایستاق با مانده هزار سوار پیش خاک ساخته
 روانه نمود و از غون با سپاه مذکور پیش از کمرش کشید و آن
 که کشته با نکات پناه برده ایستاق آنجا رفته بود و سخن آنچو
 در میان و جبهه خود بدیدار آورد و آن شخص را
 نسبت بر او خشمناک شده فرمود تا در وقتش بماند پس آن
 در شب بتی از شدادگان خواست فرمان در آنوقت ببرد و
 خدای با خجسته پیش جوی است و ایستاق را با چهار هزار سوار
 آتاجا شد که پس از چند روزی بجان دیگرش فرستد و خود با برخی
 از سپاهیان برای محروزی ملی از بخوابه کافش که در آید بود و
 بان سالان آورد پس از رفتن پادشاه و یو قاشا هزارادگان و سه کرده
 کان زمین کرده بخت که شمس الدین شاه را فریخته پیر و زمین تازیان
 کرده و این کار را به آنچو هم که از غون و بر هم نهاده کی ایستای چنانچه

بته آن است که از غون را از زندان بیرون آید و بشهر یاری بشانیم تا از
 سبب این دستور بدیش و پادشاه این غرض بریم و بخجسته که شهر یازدهین
 پیش از آنکه چنانکه از غون و در آنجا که برده اند بر جای ماند
 چون همه شاهزادگان و بزرگان از بخجسته بودند و غون بوقار افتد
 با او پیمان بستند بوقا و در نیمه شب بچا و از غون رفت است و بر گرفته
 بیرون آمد از غون از بیم گشته شدن بر خود و سیر زید بوقا گفت جای
 ترس نیست همه پیمان بستیم که ترس بر تخت پدرت بشانیم از غون
 و بخجسته شده بر آنچو که سر کرده کان و شاهزادگان همه زجا بر فاشه
 در پیشگاه او میسر و آورده و با وی پیمان پادشاهی بستند پس
 آن بوقا رفته ایستاق را با کسانش که در چادرشان خفته بودند بکشت
 چون این داستان در راه بکوش سلطان احمد رسید و نوی عیال
 که مادرش را چندی از سر کرده کان بودند آورد و از غون نیز از نوی
 با شاهزادگان و سه هزاران عیال و شیفتاقت سلطان احمد گرفته
 از زندان نویسد ساخت دستورش شمس الدین
 صاحب دیوان مدت جهانیش سه سال بود
 چهارمین از غون خان

چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پسرش سلطان احمد بن شاهزادگان و سرداران
گرد آمده و بیاورنگ پادشاهی نشاندند چنان بزرگی گرفتند هر یک را
بفرمان خود و رسم و کوسه نشانده و شش دین استور را که مایه این گفتگو
و باسپهان کریمیت بود کس فرستاده و به بار آورده و بزرگسایان
ارغون بخشش بود پادشاه و بیاورنگ و شش و چویش نموده فرمانفرانی
همه شور و خروش باو رزنی داشت چنانچه خود گفت با این نام شهر یاری
خشنود و بیای چاکران و بزرگان مغول هر نام سرداری و پیشانی
بسی بود بوق نیرنگ و کاروان بود و همه کار با خود بیای
میفرمود و کشور و بی سپهیک را با خانه و بنا میگردوین و قمار میبازی
و بیکران شده به پیشان و سرداران پیشان که را برنجیده و از آنک
در پنهانی از او بخان بخشش آید پادشاه میگفتند و ارغون چون میرانخت
دوست میداشت پیشان گفتار به شک استخوان سیه آمانان
و از آن استور بکله میپاوشده اگر پادشاه سخن میگفت نمی شنید و با
بازگ کار کشور فرمان میداد و بر آن رفا میگرد و رفته رفته باین رفا را می
نماید در دل شاه و نیز بخشش پادشاه بخانه چنان نیز در میان افتاده

و پیش و شنی از ده سوی برافروختند و بوقا بیای گشته به باغ پاز
نیشگاه خوش کشیده و جنگا می آمد آن شمشیر یار همین که زبانه جوی و سی کام
گشت فرماذ او تا زیر دستمانش بخشهای کشور بسیار مذکور
را و همه کشور از کار بهار نه این بخان نیز بر بیای بوقا فرمود و پادشاه را
جوشکاب که آن سوی جدا دشمنی کام داشت فرستاد و از بخشش
میان خود و پادشاه ابوی پیام را و دو به چسبید و نمود کرد اگر
سپاهی که دار و بدینوی شتاب با سالی ارغون را گرفته در بند نمود
او با پادشاه کند جوشکاب ازین داستان بر آشت و با خود گفت
که آیا بوقا سرشته ایسی را و دیار یوانه شده است که نیکو نه پیامان
فرستاده فرستاده باز گردانید و بدو پیام داد که اگر راست گوئی و
بزرگان مغول را این کار با تو یکسان اند نام هم پیامان خود نکاشت
ترد من فرستاد شب چمان با سپاهی که داری در نزدیک تختگاه
ارغون آماده باش که ما نیز به شکریان خود میرسیم بوقا را میشنید
چون بخت بگشت برود و رندیشی نکرد و نام هم پیامان را پیش او فرستاده
و شب چمان سپاهیان خود را بگردشنگا و پادشاه فرستاده
جوشکاب با و آتش نیز برادر آمد و میرا کرد و بوقا گاه کرد

و برخی از زیردستان نیز شاه گفتند دوشین سپاه بوق را در کرد
کردار و دیده اند شاه از این کار با شفت و چند تن از سرکردگان را
بازیردستان نشان فرستاد و بوق را در بند کرده در گاه آورده
آنچه میخواستند بکرداران و نکات نشانسان بود با وی رفتار کردند و
سعدالدوله جوید و بجای وی استوار خویش کرده و این دست
آیین در درگاه جای کرد که دست همه بزرگان و سرداران را کوبان کرد
و خوا و کسانش بخور داری پرداختند و نه در این اندیشه افتاد که این
تا زمان و مغولان از روی زمین برداشته این پوسه و بود از راهی
آید و پادشاه را برای دوستی زروسیم که از محمدیان مغولان است
و نصیب با خود بنا کرد و یکبار و اما چه سوختند و فدا کرد و بزرگ
پیشانی منم است بکشند و مردم را با این موسی خوانند و در اندیشه
آباد کرد و سپاهی نیز بود که بکفرستند و آن جایگاه که پرستشگاه
محمدی است باز مانند پیش بکده سازند کونید ارغون خوبان جوید
بستد بود و تخان آنان را باور میداشت و آن روز که جوید از بند
آمده و درونی همراه داشت که باز عفران و تیون آیت بود و پادشاه
را گفت که اگر هر روز خوراک از این دار و خوری سالیان درازند کان

یابی پادشاه نیز چندی بخوردن آن پرداخت و بکفته آن جوید در چله
پس از انجام دار و چله وی را بیماری سخت رو داد و بکوشش یکی از
پزشکانش روی به بهبودی افتاد آن جوید روزی سه جامه داده
روی نوشانید مانند پیش میارگشته است و افتاد و درین بیماری راه افتاد
بزرگان و سرکردگان بست شد جز سعدالدوله دستور و دو
تن از سرکردگان که با وی میبودند کسی را نزد شاه راه نبود و بزرگان
ماید دشمنی سرکردگان شده در خانه یکی از بزرگان انجمن کرده و
آن سه تن را و آن انجمن بکشند و پس از سه روز دیگر ارغون
تیمرد **عبدالله بن قاضی القضاة و نجم**
الدین زکوب بر روزگاری بودند و زکابان بنشیند و قتل
پنجمین کین **تاون**

پوز با قاتان چون ارغون بر تختین بزرگان و سرکردگان پادشاه
کینا تو خان یکبار شدند پس یکی از و آن ساخته او را پادشاه
خواند و این روزی نیز پیشان شدند یکبار روز
نمودند که همه بزرگان بشایر باید و انخول یکبار شده و آن تخت
باید بجای خود بماند کینا تو فرستاده دویم را بشکستید و یکی از

سرگردگان را با همه سوارپوش جنگ ساخته پای تحت
فرستاده و خود بنال اوروان شد از اینوی سرگردگان یکی
نزد باید و اغول فرستاده و او را به شهر یاری خواستند باید و چون شاهزاده
دور اندیشی بود از این کار و گردان شده گفت سزاوارشاهی سپهر
رعون خان است بیای تحت آمده چشم پراه رسیدن کینا تو خان
شد آن شهید آمده بر تخت شاهی جای گرفت به خوانان را به سزا
رسانید نیکو بنان و از شش فرمود این پادشاه مهران و نرم دل بود و بیشتر
نکار را بنحش که زانی و با ده نیشی یکدین از خورینی و ستیاری
نار به یکدیگر و چنانچه بر روزگار جهانیش خون هیچ بی گناه و گناه کار را بخت
بی آستی باید و خان آغا زبستی نموده بی از بندگان ترش را
فرموده چند قستی برد بان وی زد و کچه با ما و او را خواستد پورش بیای
خوست و از انشس گردان شاهزاده در آن دم هیچ نکفت و از آنجا
پیشین که خویش رفت پس از آن بدست یاری آشوب انکیزان
را کشی آغاز نمود و سرگردگانی که با او یکدیگر بودند شاهزاده تبریز با کاش
گرفته بختند و باید و خان آمده خد و نه تحت و دهم کشت و ستورش
صد حجب ان نظام الدین قزوینی از چکاره سرایان آن

روزگار است روزگار پادشاهش سه سال بود

ششمن باید و خان

سپهزاده باید و خان چون بزرگان کشور کینا تو خان را از پای در آوردند
باید و خان که با شکر بیان در راه بودند این را بشنید و بروی پای تحت
رفت بر سر نهادیم که اینستان در خراسان کوش غاران رسید
از کشتن برادر پد خشناک شده بدست یاری اسپهزاده و وزیر لشکری فرهم
آورده و بر راه نمود تا به تیشا پور رسید و در آنجا صد حجب است
که دست و کینا تو خان بود و از باید و رنجیده بود و بدو پیوست آن
دست و فرومند و اسپهزاده و پس از کینا شکر کید لی چنین اندیشید که
نماز از او سرچین کند و در دو سه شکر قی شایسته از او کیدان پسپانی
با امان بر سر باید و رفته کارش را با سازد و تیر چنین کردند و از آنجا رو
آورده تا نزدیکی لشکر دیو رسید و در آنجا پای خد و شاجار که با نماند
بود و فرستاده شاجار را لشکر بیان نیر دست خود بداند پیوست باید و خان
با نماند آنکه شده با چنان تن و با از بیان کرخت و اسپهزاده و
اوید تا چنان و بنا به رده و در آنجا بخت آورد و بخت روزگار
شور در شش شش او بود

بهنشین غازان خان

پور بخون خان چون نوروز بیک کار بایه و خان بساخت غازان
باشکوه فراوان سپاسی تحت آید با و تنگ شهر یاری بالا رفت و چون
با میر نوروز و صدر جهان دستور پیمان بسته بود که پس از شهریاری و بیرون
گیش تازیان کرده هر مردمان کشور خویش را باین محمدی بخند از نوروز
نوروز بیک بخشود و پادشاه فرمان داد که آنچه کلیسا و پست شکا و عیسیا
و دیگر گیشات بود ویران کردند و بجای آنها برای محمدیان پست شکا
ساختند و همه مردمان را باین اسپین همپان خواندند و اگر کسی از
پس گفت سر می چپید یکیش را بر خاک می انداختند پس از چندی
میر نوروز دست صدر جهان را سینه از کار کوتاه کرد جمال الدین
دستگیر ویر بجای او گذاشت ثعالبی را را نکت شناسی بخیا تو
و باید و دامن گیر شده از پای در آورند و دیگر کسانیکه در شستن کختا تو هم
دست بودند بجزار ساینند و در آن روز طایفی از مردان براق بخراست
اشک شید میر نوروز در اندیشه زخم دشمن افتاد چون در میان
پادشاه بخت بالا رفت بودند و شکا گیشها شده بود در کعبه خیزی
یافتنی شد نوروز بیک با خروستندی از باز کاران و کشت کاران

برای که از پا و تنجوسی بوام گرفت ساز لشکر دیده و بجز سان آورد
و دشمنان را از آن کشویرون کرد و دوباره در کارگاه شاه آمدند
نگه داشت که تورش بگیرن خاسان آشوب بر پا کردند و باره نوروز
بیک وی و انوی خاد چون بزرگی می بجای رسید که از
پادشاهی خدای برای غازان مانده بود و در همه کشور بزرگداشتگان
نوروز کا به و از و به لشکر گسان می کسی فرمانروا نبود از کار پاد
شاه و دیگر از این معنی شمرده و حسنات شاه را بانی میکارند
و دوری نوروز بیک سر داران بزرگان را می پیدا کرده اند که
آنک در نزد شاه از می سخنان گفته و رقرار می ناپسند او را
اشک را میگرد تا کم که در شب از او رنجاییده بر این داشتند که
می از نه کرد کار با لشکر فراوان با انوی فرستاده فرمان داد که
نوروز بیک را بچاکت آورده از پای در آورند و همه کشور گسان فرستاد
که کاشتگان ویران بجای باندلی گفت کوهسار ساند چون این داستان
شنید و دیگر پایادری نمی تواند به جرات کر بخت آن سرور
و ناله می گرفت به اینجا رفت فرمان روی آنجا نوروز بیک را
و بند کرده بکسر و در بیرون شهر هرات سرش را از تن جدا کردند

و فرما فرمای خراسان را غازان پادشاه خوش اوجای تو
که خربنده دنیا سبندش بخشید پس از آن شکست
سالی و مرگام کی درجه کشور پیدا آمد و پادشاه برای آسایش از این
بج بزرگ فرماد که در هشتاد و پنجین دره و ده که پستگاه است
و کرمان را بپای کنند و تخواها از بزرگان و پیشه و آن گرفته پیش
و این آیین دهند تا از خداوند و خواست کنند آن بیماری
تنگی با اینیان مردم بر دارد از هر سو گشتگان تنگ
و کشور دوان به بخت این تخواه را میجو استند این پنج تیر بخانه
دیگرشان افزوده فریاد و بچایان بگردون میرسد در این هنگام
شماره ای به و شام کرد پس از آن با گشت بجان دیگر شافت
دستورش را غازان صدر الدین تائی و پس از آن
جمال الدین استکرمی پادشاهیش ده سال

هشتمین اوجای توخان

پور ارغون خان پس از مردن غازان خان چون وی را جانی نشین
از خراسان شجکا داد و بر جایی بر داشت این نیز پیر و آیین محمدیان
بود و برای برپا کردن این آیین پیشه می نمود و در همین سلطنت

شهری بسیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بسیاد پای خوب
ز بهار خانه و پستگاه و خرگاه و پادشاهی در بخانیا و نهاد که یکی از
آنها گنبدیست که هنوز بر پا و مایه شگفت آینه کان و زندگان است
چون بزی پیشه های سخت و راههای نامور را آن روز کار بچیک از
پادشاهان مغول کشور کیلان را بچیک نیاورده بود و این پادشاه بر
نزدیکی پای تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و بهر گیت از
سر کردگان بالشکری از سونی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاجات
که با و ترین شمشیرهای کیلان بود و نهاد پس از گشتن و گشتش خود
و سر کردگان پیشه های که رو کرده بودند بچیک و رفته و کیلان
زیر دست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و بسیاد
بازگشت با سودکی پادشاهی میکرد پس از چندی ابو سعید پسر
خود را جایی نشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواست نزدیکی
با زنان بسیار داشت و بیشتر کام در آن کار بود و سر انجام پسر
وی گشته بیمار شد و پزشکان هر چه در تندرستی او کشیدند سودی نخبید
تا گیتی را بدرود گفت و در همان گنبدیکه دنیا کرده بود و بخاکش سپرد
استوارنش خواجه خورشید علی شاه پادشاه پیش از تیر ده سال

نیم ابو سعید

بها در خان پورا و لجاتون خان چون سلطان محمد و امیر چوپان
که بزرگترین سوار گردگان بود پیل با تندرست و فرستاده ابو سعید
که فرزند و جانی نشین می بود برای پادشاهی خواست و آن شاهزاده
با کسان خویش رو بختگاه پادشاه رسیدند امیر چوپان از مدتی او
آگاه شده با همه بزرگان و سرگردگان تباری شاه را پیش بازنده و با
شکوه بسیار رو بختگاه آورده و در حین شمشیربازی بر سر نهاد و چون
پادشاه در مذممش از دوازده سال نداشت که کشور و کردار
به دست امیر چوپان داده و بنشین کشور داری پرداخت چنانچه منته
که پادشاهی چوپان و چوپانها بود و هیچیک از بزرگان و سرداران
داران که اندکی بختیوستند رسید و این تقارین شکایت
شده تا بهنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور بخت است
شکری بآندوی فست به و سرگردگان که بخواهند بودند از شکلی
که با وی داشتند با هم یکیده شده و از اندیشه شستن و قمار بازی را عیان
چوپان از این داستان آگاه گردیده و می بیند که گشته و شب با چند تن
از نزدیکان بهیسه بر سر تختگاه و کینیت با او چون دشمنان و راندن

با لشکریان بنال و سی گرفت همه جای می نداشتند امیر چوپان به
سلطانیه رسید و شاه از این داستان آگاه گردیده و زینده میک
ز سر داران رسید و پادشاه پیام داده بود که اگر امیر چوپان را با
سپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر خیرین کنی با همه لشکریان از تور و کریم
ابو سعید با جوانی از این پیام میناک گشته بر شفت و با
سپاهیکه در پای تخت داشت سرکشانرا پیشانمود و از دوسوی
جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان
افتاد و بهر سوی رومی آورد و در هر دو سوی او انی بجاک می انداخت
و دیگر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر
سرکشان زدند تا آنها را بگریز نمایند و لشکریان شاه و بنای بگریختن
گرفته بیشترشانرا بچنگ آورده بهر آرمایند امیر چوپان را از پرولی
در آن پیکار بهادر خان نام محض اند و دوباره کار امیر چوپان
بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری حبت این بار بزرگان و سرداران
که بر او شک میبردند اندک اندک کینه او را در دل شاه جای دادند
و فرزند او و مشق خواجه که دستور دربار بود از رفتارهای ناپسند
شهریار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود چنانکه بیشتر باین بخش شاه و تمام

که چوپان و چوپانیان شایان بود که چوپان را دست بوی و بعد از آن
 نام و پادشاه رومی و رادیده مهرش بختیید و آنچه چوپان او را دوست
 نمود و بی ازین کار میریزد و دست را بختیید و بی ازین کار داد
 به تیریز فرستاد و شاه را پدید تحت به بغداد آورد که مکر این کشت مهر
 زد و بی مباد فرو نشیند که چه شاه محمد بن تیریز استار و نیکو
 پیوسته درون کشت آن فرخنده تر میشد چنانچه زبرد کار و بیرون رفت
 و کسی را بخواه رسید و چوپان هر چه خواست از آن از شهر یاری
 کن تو نیست تا انجام کار نماند و بهینا گشت دست کاری خود را در
 دوری از پادشاه و دید و آشوب خراسان را بماند ساخت بهار خنجر از پادشاه
 به انداخته افتاد و شمنان چمن که او را دور و دید و بهینا گشت بهینا
 شده و شدند شب و روز بگرداری چوپان و فرزندش و شش
 خواجه را در پیشگاه شاه و انود و میکردند تا اینکه شاه از بغداد
 به تنگ پایی تخت کرد و در آنجا شاه بر آن داشتند که دمشق
 خواجه را بکشت چندی از سر کردگان و برخی از لشکریان بخراسان فرستاد
 که چوپان را بکشتند از پادشاه فرماد که درجه کشور هر چه از چوپان
 بکشد از زندگانی نویسد بکشند امیر چوپان چون و خراسان آیند استان

بشیند و با لشکریان و سرداران پدیدار میست و است به چندی از
 یاران خویش رومی هرات آورد و پادشاه هرات را بیغیاث
 المملکت کارزار است نکاشت که امیر چوپان اگر زند و نذر بخشم
 شهر یاری کرد و آید او بنیادیم جان خود آن مهان پناه داد و
 بیکت سپهر و نزدیکانش کشت شاه و سرداران را از آنسوده ساخت
 پس از آن شاه بغداد و خاتون را بخواه خویش گردانید و محرو
 چنان در دل شاه جای کرد که هر چه گفت می شنید چنانچه بختییر آن
 گمانیکه بکشتن بی پروا درش شده بودند برای شش و دی
 بغداد خاتون بکشت پس از آن چندی بخوش گذرانی بهر
 برد تا مانند دیگران از این جهان برفت و بنشیند و چنان
 سر این شناسای روزگار وی اینانند شیخ نسفی الدین
 اردبیلی علاء الدوله سمیانی که نامه مکاشفات
 نگاشته شیخ اوحیدی اصفهانی که بکشد سرانی نیکو
 بود قطب الدین بانی که شرح مطالع و شرح شمس
 ز دوست روزگار پادشاه پیش بیت سال
 دهمین ارباخان

چون ابو سعید میرد و جای نشینی داشت که ستوران سرگردان
چند روزی کار باشان پریشان و دگرگون بود و بنجام هر
پادشاهی اریا خان که از تراد توپنیان بود و یکله شدند و او را بشهر
برداشتند همین که گزین و دیمیم شمریاری نزد وی آوردند
آنها را از خود دور کرده سر سود که مایه سرانسی شهریاران زرد
کوهر بر خود بستن نیت پادشاه نیکه اشکریان نشود وزیر دستار
آسوده ساز تا نام او در کیستی مانه زرد و کوهر سر او ایزد ناست که پیر
کیر خوش نماینده برای پادشاهان چرمی بر کمر بسته و کلاه مندی بر سر
خدا و رو برادران کرد و وقت شایسته پادشاهی و جان فشان است
و بر سر شامزاد و محمد بانی وزیر فشان است و او ز بدت که در بهنگام
مردن ابو سعید به بنده برخی از شور آفر با یکان را گرفته بود اریا خان
اشکریان نوی کشید و جنگی دیرینه کرد و او ز بدت اشکریان را با آنج
گریزانه و تحت کاه باز گردید و دخت الحیاتون را بهنجو بخشید
در آنروز کار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن پادشاهی اریا
خان نداده کشتی آغاز کرد و این شهر یار و سوسی او بخدا
پس از جنگی ای هر دو سو شکست بشکر اریا افتاده بکسخت سپاس

و بنای وی تاخست در او جان بکشند
یاز و همین موسی خان
بروز کار اریا خان امیر علی شاه که یکی از سرگردان بزرگ
انوی حلب که با شکران زیر دستان خوش نشینگاه داشت
و در پادشاهی اریا خان نیز با دیگران همدست نبود موسی خان
نامی از تراد با او خان را بشهر یاری برداشت با اریا خان و
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست او نیز روزگاری
می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این سیزدهم از تراد و با که خان است و پستیاری شیخ حسن
بزرگ چندی بنام شمریاری سران زرد بود این سردار نامور
بیانده اینکه شاهی دوست دارد با دشمنان خویش می جنگید
برخی از شور پاس را بچنگ آورد

سیزدهمین قاتل محمد خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ حشمت نود و نود و شصت
شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک نیز نامند از تراد محمد خان

که کجاست و خراسان که آمدند و در آنجا انجمن کرده قاتیور خان را پادشاه
نمودند و این سینه بست یار سکه سپرد کردگان و سزایان
چندی روزها گذرانید

چهاردهمین ساقی خاتون

دخت الهامی خاتون چون شیخ حسن چوپانی از قاتیور و کردگان شد
با درباریان دشت ساقیان نام پادشاهی به سرش نهاد
سرانجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه نامید

پانزدهمین سلیمان خان

نویسنده از شایسته پور هاکو خان است شیخ حسن چوپانی
این پادشاه کرد و ساقیان خاتون پادشاه پیش از اینجانبی
وی را آورد و چوپانی را کرد و آورده با خود و یکله کرد و عراق و آذربایجان را
بجنگ آورد و این سینه ماند و دیگران چندی باین نام خشنود و بدو

شانزدهمین جهان تمیور خان

این نیز به بسیاری برخی از سر کردگان روزگاری پادشاه
می نامید بدش

هفدهمین نوشیروان

ملک اشرف که در نزد کاریه و از بزرگ زبردست بود این
پنجش ریایی به گزید و میر انوشیروان داد و زیاده خود
بر بسیاری از بزرگان و سر کردگان جنگیده و بدستی یافت و شاه
را در سلطانیه گذاشته خود در تیره زندگانی میکرد و چون مرگ کرد
بدانرا و خشنود بودند جانی سبک خان و دیگر سرداران
شاه کرد و آمد و نوشیروان را بر دوشمندی او نگه داشتند و پادشاهی
شاه را بر داشتند و به تیره نهادند و ملک اشرف را بچکان
آورد و از زندگانی نویسنده کردند و نوشیروان نیز چندی اندک
که جهان را بدو و گفت این شش تن از شرادها که نجات سینه
سال در این بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران
و دست نشاندگان سر کردگان بودند تا پس از نوشیروان
که واپسین این گروه بود و پنجش ریایی نمودن شد و هاکو خان
از ایران سپری شد

کروه سیم تمیوریان

در این محرابی ز کانی ملک خان با کشور یزدان پرتاب و
 و محراب و میخانه گشتی پیدا شده آنرا سپردن نمود
 پس پند زید دشتی با خود میدیدند پیش تا غنای بخش و نیامد
 آشوری و قنار و یک شمشیر با توانائی نبود که بیجا کانی و خوشی
 با و بند و وزیر سایه شمس بایسانند همچنین در ترکستان نیز پادشاه
 توانائی نبود تا آنکه اندامیه تمیور که کانی اندک اندک توانائی بخشید
 کانی شور را دست کرد و استکبار میران نمود با چند تن از
 زبانش روزی این کشور شمشیر یاری کردند و دست
 بیاوردند از آنکه کاری نیز در استان کوتاه نموده

روزه پادشاهان میسر و پیرو و سال شاهان ایشان شستن
 امیر تمیور شاه و شاه الغریب امیر و امیر
 سلطان سعید سلطان حسین و بایع الزمان
 در منظر حسین میرزا

نخستین امیر تمیور

نژاد این شمشیر را به نیکان بکثیر خان میر سخت در فرس ک

شخص سبزه ترینا میدیدش فرزند او بود پس آن با میر حسین که یزدان
 زفره نرویان ترکستان بود و بعد است نشسته آنرا شمشیری بود
 اندک اندک کشوران دور و نزدیک را بچنگ آورد

چون در هر یک از امیر تمیور زبردستی مینمود و در شستن نیز خوشه و کوه
 بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشه ای قنار وین شمشیر را
 از بدلی او آگاه گشته دوستی بخشنی بخامد از دیگران ست کشیده
 بجان هم افتاد تمیور برای خویمانی پسندیده کرد و آن دوستش
 میداشتند و دلاوری در کار را که نیز دست میداد انجام دهم
 بنده وان که نشینست و میر حسین بود و او را بچنگ آورد و کشتن و مایه
 بادی ترکستان بدست تمیور افتاد و در شهر بلخ نشینی شایسته
 امیر تمیور زو کو هر نیز در استان و در سال مقتصد و بقتاد و یک
 نام شمشیری بنام و نماند استک خوار زم نمود و در سال
 حسین جنوبی که فرمانروای خیره بود و در دیوان یوسف
 صوفی بجای برادرش نشسته از در آشتی در آمد و بکشت
 و یام آن شهر را با خود مجاهدان نموده آشتی بران شد که دختر برادر
 خود آق جنوبی را بجنبه گیرند تمیور در هر سال با جی

شهری فرستاد پس از آن همه تیموریان به قندهار گشتند چندی را در
 بنگلستان کشیده آنجا نیز دست گردیدند چون از بنگلستان و
 مغولستان بیامود بازگشتند اینان قندهار و شکر پاشوی برد
 و سال سخت کشتی هرات و پوشنگ و بخت آورد
 و کشور خویش بازگشت باز دویم کشتی خراسان رفت کلات و
 شهری آن سامان را بنی بزرگ و پیکار و بنی و یکدیگر و سندی و نو
 و دست کاری زیر فرمان آورد و بختگاه خویش باز گردید پسین بار
 کندی و تاسکستان را بدو چون مردمان آن کشور بزرگ کرد
 و فرمان نیامده سخت ساری میگرداند گشتن و نوشتن و ویرانی
 همه فروزان کرد و بسوی ماندان و کرکان رفت و این دو کشور
 را کاستان آید و ماند بگرفت پس از آن و نسوی لرستان
 و کرستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب و بهرمان کردن
 نشان آسوده ساخت و نستان آسود را در خرم آباد و بریت
 آنجا با توپیکان و کربستان کشیدند تا آن کشور را نیز راست
 فرمود و پسندی را آنجا آسوده ماند تا چندی از سمرقند آمد و آشوب
 او را بجان و پیدا کردی تو قتمش خان را بشاه رسانید چنانچه

از میان گرفتند و فرمانروای کداز و خود پاشوی شتافت و از کداز
 از کشور خویش بیرون کرده بساز سانسید پس از کمال
 باز و نسوی ایران آورد و پیشه شمس با این کشور بخودی خود با
 لشکریان باز داشت و نمود و با گردنکشی و آشوب جوانی و داریای
 و آورد و پیش از رفت شاه منصور و بازمانده بن خلیفه
 بگشت و فرمانروای آنجا را بفرزند خود شمس شیخ ازلی داشت و از آنجا
 بسوی بغداد و نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا بگرفت
 و امیر تیمور و لشکریانش پسندی را بغداد بشادمانی بگذاشتند باز
 باز گردید و ایراد شاه رخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد
 خود بکرستان رفت و عمر را که پسر زاده اش بود در سمرقند گذاشت
 با لشکریان آنکس هندوستان گرد و پسندی با باریان چند
 کارزار نمود و شیر آبادانی آن کشور را بچنگ آورد و بجهت باریان آنجا
 از برکتی یافت و بر هر کدام با جی کف داده و باند و خسته بشمار و خوشتر
 افروان بکشور خویش باز گردید و در سمرقند و استان دیوانه شدن
 امیرانشاه که در بایگان و کربستان را با و سپرده بود و شمس و پسر
 انگشور را یافت فرمانداد که شاه رخ میرزا که در خراسان ماند

فرمانروا بود لشکری با قزلباشان فرستاده میرانشاه و کسانش را
بر کاه آند و خود نیز با سپاه سروران و برادر آورده و از خراسان رفته
برای سید و در آنجا شایخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس مدینه
مدنیس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آورده
و کسانش که مانده دیوانگی شاهزاده شده و پیوسته و راهی خوردن و
سیداشند بر کشید و با قزلباشان رفت از آنجا لشکری شام
و طلب کشید و بیشتر شهرها و دزدای آن کشور را ویران نمود و بیشتر شهرها
که از کوچک و بزرگ و زن و مرد و از بختن خون به یکس فرود آمد و بزرگ و زن
و با قزلباشان بکشت و اندیشه کشور قیصر نمود با اینکه شهرها و دکان و سرکردگان
از آن بکشت نشود و نبودند و بزرگان بیکادیر فرستاده و سوسی آن کشور
و در وزیرستان از خواهی خواهی همراه برد در راه چادای یافت
مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش از زیر تیغ تیر نگذاشته اند با شهر
انگوریه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلد رزم با نرید چون
شنیدند از چار لشکری فراموش آورده بکارزار تیمور شتافت این
نیز چون از آمدن او آگاه شدند که در انگوریه برخاست و سوسی آن
لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند و استان نویسان این

چنین گفت اندک سرانجام شکست بشکر ایلد رزم با نرید قاده خود
نیز دست کسان تیمور گرفتار شد و بیکاه لشکر بار آورده و بیشتر سخت
نخنان سخت و بیمه نگیزه ایلد رزم فرمود پس از آن همه بانی نموده نزد خود
و نویداتی و باز داشتن بشور خویش داد پس از چند روزی بیمار شد
این جبهه را بزرگ و گفت امیر تیمور بایران باز گردید و بهنگام بکشت
گروه قاجار را که با کوخان بآن سامان رفته گروه بود و باره بایران
باز گردانید و از آن گروه برخی بایرون رفته و چند خانوار و قزلباشان
نشتند و نمانده و بیکاستر ایلد رفته شدند پس از آن دوباره لشکر کوچه
کشید و باز آتشورمانند چندین بار پیش ویران نمود و با قزلباشان باز گردید و بزرگ
بفرز خود شایخ میرزا و او خود و بفرستند و از آنجا باز پیشه کشور
چین و قحاشکریه ای فراموش آورده و برادرها و همی که به اترار رسید
بیمار شده و بفرستند و پسرزاده خود را جای نشین کرده و از همه شاهزادگان
و سرداران پیمان گرفت که از غلبه بنی و پایی بیرون نمانند و
پس از آن در سال شصت و هفت هجری
تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندکی تیمور بود میرانشاه و وزیرانش
رخ بری با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهاگیر دین از عمر شیخ در آن سن که منتهی بوده است و دخترش
 بهفته تن نیره و پسران جهاگیر کیر محمد سلطان که خود
 مرده تنه پسرش مانده اینانند محمد جهاگیر نه ساله یکی ه ساله سعد
 و قاص ه ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قید و نه ساله
 خالد هفت ساله تور بخیر سعد و قاص سبزه قیصر
 جهاگیر نیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ه ساله پیر
 عمر شیخ ه ساله رستم ه ساله دو پسرش عثمان ه ساله
 سلطان فعلی یکساله اسکندر ه ساله احمد ه ساله
 سیدی احمد ه ساله یا یقرا ه ساله فرزند و نیره کان میر شاه
 هفت تن ابابکر ه ساله دو پسر او ایلدگز ه ساله عثمان
 چلبی ه ساله عمر ه ساله خلیل سلطان ه ساله اچیل ه ساله
 سیور غنمش ه ساله پسران سیزده شا بهر خ هفت تن
 سیزده الخ یک ابراهیم سلطان بهر دو ساله
 با نیتقر ه ساله سیور غنمش ه ساله محمد جوکی ه ساله جان
 اخلان یکساله باز دسی یک ساله پارس راید بگو
 بخش خود بهر است خراسان و ما نذران و کرکانه پیر شاه بهر

فرزند خود بخشید آذربایجان و سی و بعد از یک فرزندش میرانشاه
 و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر و اد شیراز و صفهان
 کرمان و نیز از او پسران و خود پیر محمد و میرزا رستم فرزند
 عمر شیخ از زانی داشت و نهمین آن روزگار
 ملا سعد تقی زانی که نامهای بسیار نگاشته مانده مطلق از او است
 میر سید شریف کرکانی است که در بیاضی از دانش
 نیز دست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی
 سرآمد روزگار بود شمس الدین محمد حافظ که در چکاه سر
 او دانی یکانه روزگار و خداوند سخن و برتری بهر استادان بود
 که در دار و روزگار او بوده معتمدی خواجہ علی شطرنجی
 تبریزی روزگار پادشاه پیش می
 شش سال بود

۷۰۹ ۱۷

شیر



دویمین شاه رخ

چون از مردن امیر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند
 و فرزندان او که هر یک در کشوری فرمان روائی داشتند هر کدام
 باندیشه شورش براری افتادند مانند خلیل سلطان که میرزا اوله شهریار
 بود پیش از همه عسرتی که کنگرگاه بود آمد و در آن آتش افروخت
 نیز دستپاچه شد و در داند و او را شهریار می برداشتند پیر محمد
 که جای نشین تیمور بود و در جنبه و بخارا و بهیم شهریار می
 سر نهاد و شاه رخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همه شاهزادگان
 و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در هرات و
 خراسان بخت پادشاهی بنیشت و فرزند دیگر تیمور میرانشاه
 که در آذربایجان نیز بنیست چون خود فرومایه بود پس از نشین
 عمر و میرزا ابابکر داندیشه حسروی افتادند فرزندان
 عمر شیخ پیر محمد و رستم در شیراز و اصفهان خود را پادشاهی
 پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بچین یکدیگر
 بر خاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را باز نو ویران
 نمودند تا شهریار می بایس و ترکستان میرزا شاه رخ را شد

شاه رخ پادشاهی بگذشت و بر دود و چشیدن خوش خیز
 گذشت چندین بایرستان پارس و دزبایگان بر سر برادر و برادر
 از دکان خود لشکر کشید و در حصار پیر و زمند شد
 چون قرا یوسف ترکمان بکرستان و دزبایگان و بغداد
 پس از تیمور دست یافت بر کپستی و امن و سیکرد از همه کشور خود سپا
 گرد آورده و به سامان نهاد چون بقزوین رسید قرا یوسف
 نیز از نسوی بایرکمانان لشکریان آذربایکان تا سلطانیه لشکر پیر
 پیشان نمود و در آنجا بخواست خدا و نیروی محبت این پادشاه قرا یوسف
 بپایر شده بهر دشمنی بیخ کارزار و با دکان آرد و آن کشور
 بکرستان از بر دیگر کشورهای خویش بپسند و دوازده آنجا بکران رفت
 فرمانروای آن کشور بفرستی و سخنان و نصیحت پیکشهای شایسته شاه را
 نشنود و ساخت بجزات که پای تخت وی بود باز گردید چندی
 با سودگی و خوشی گذرانید همه انجام می از سپهزادهای می که سلطان
 محمد پور باینقر بود و در همان فرمانروائی داشت مکرشی آغاز کرد و چند
 تن از مردمان سکنه که جو کرد و ویرا گرفته او را بر آن داشتند که نوی
 شیراز لشکر کشید و تیغ با سپاهی راسته و بر او آورد و با سپهان

رسید چند روزی کرد و لشکر نشست و بجز را بگرفت
 چون این داستان در بخت پادشاه رخ رسید با نیک سپرد و دود
 لشکر کشی داشت ناپا سپاهیان از آنجا است و با سپهان آورد چون
 سپاهان نزدیک شد محمد و کانش بکرستان گرفتند شاه رخ در آنجا
 بیمار شده کیستی را بدو گفت دستورانش و بخت
 غیاث الدین سالار سمکانی و سید محمد الدین محمد و
 در آنجا نظام الدین احمد پور و او و غیاث الدین
 پیر احمد خوانی بودند میرانش بخت تن میرزا الغ بیگ
 میرزا ابراهیم میرزا باینقر میرزا سید غوثش میرزا
 محمد جوکی جان اعلان باید و خان اعلان باید
 در کوچکی مرد و میرزا ابراهیم و سید غوثش و باینقر و محمد جوکی نیز در روز کار
 پادشاه پیش مرد و بود و بنیاد ابراهیم بیگ پسر مانده بود و میرزا غوثش
 که در شیراز کار پرداز بود و او را سید غوثش و پسر یار کار مانده بود
 میرزا سلطان مسعود و میرزا قراچا را قرا میرزا باینقر پسر
 داشته میرزا علاءالدوله میرزا سلطان محمد میرزا
 بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا بابا

اختیارش بی زن محمد جبهانگیر سپهر محمد سلطان بود میرزا سلطان
خلیل از دست چهل و سه سال فرمان راند

سپهر الغ بیگ

پس از مرگ شاهرخ و اسپهان میرزا عبد اللطیف پسر
الغ بیگ که سپهر بزرگ آن پادشاه بود و در سمرقند فرمانروایی مینمود
اشکریان را و اسپهان نگارگری کرد و با سپهر بزرگ پادشاه و بجهات
منو در راه انجیر دمی که داشت دست بجنبید آن پادشاه و
که در عهد علیا که مادر پدر وی و از زمان بزرگ اشکریان بود و خود
ویران این کار بازوار گفت پیرت جای نشین این شهر یار و سمرقند
است و بی بودوی نباید دست بجنبید از این کنی تا دوان کوش
باین سخنان مذاکره تاراج نموده و کنجینه شهر یار فرمان داد
آنچه در اندرون اشکریان بود و دنیا برد چنانچه بامداد است بکام
بار کردن همین آن بزرگ شهر یار که مادر پدر وی بود و جز بانه که در تن
داشت هیچ چیز راه بردار نبود چوبی که در دست گرفته و دنبال راه
راه افتاد و یکی از بندگان شاهرخ ویرا دیده بخت پیاد و شد
و او را بر اسب خویش سوار کرد و چون به نمان رسید آن بخت

بخت آنجا نیت فریاد و هر چه خواستند مردمان بود و دنیا برد و در علایق
الدوله سپهر زاده و دیگر این بخشریار که در بهرات بجای پدید بزرگ
فرمانروا بود و چون بخت است مان شنید و اسب بهر لشکر فرادان
تا تمام سر راه ایشان بخت عبد اللطیف را گرفت و در بند کرد
و از نریمان پادشاه بشا لشکر بجهات آورد میرزا الغ بیگ پس
از شنیدن مرگ پدر و سمرقند پای بر او نماند و شهر یاری
نهاد و مردم را بنویس داد و کسری دل خوش نمود و وزیر و کوه بخت
بر ایشان پیشانده لشکری ابنه فراهم آورده روی بجهات گذارد
همین که علاء الدوله از آمدن برادر پیراگاه شد عبد اللطیف را از نریمان
بیران آورد پس از بهرانی بسیار پیشکشهای شایسته و پیشگاه
اشکریان فرستاد و پیمان بست که هر چه اندوخته شاهرخ سزاوار
آن پادشاه باشد روانه دارد و وزیر را نیز تمام آن پادشاه و نماید
الغ بیگ نیز از این رفتار و خوشش شده بسمت باز گردید
چندی گذشت از پیمان علاء الدوله چیزی اشکار نکشت و این
پادشاه لشکری فراهم آورده و بجهات آورد و از آن سوی علاء
الدوله با سپاهی ویرا پیش باز نمود پس از کشتش و کوشش بسیار

علاءالدوله کبریت و در برات تیریاکی نتوانست به پادشاه خود و سیرز با برکت
 و دستام بر روی کرد و آورده اندیشه پادشاهی داشت پناه برد و این
 شهر را بجهت آمد و چسبند نوی در اینجا بکامالی گذرانید پس از آن بکشت
 خراسان کرد و در آن شهر برای اکثر رزق گرفت میرزا بابر و عبد اللطیف
 بینا که کشته اندیشه ریز بکرگان بودند ماکاه الغ بیک بی آنکه چیزی
 مایه انکار شود کشور خراسان را تهر کرده و بر مقتد نمود و عبد اللطیف
 را بفرمانروایی بلخ فرستاد و آن پیرز مندریانام سپهر کشته خویش
 عبد العزیز بر روی نگاشت و این مایه بخش عبد اللطیف
 شد و بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان را بحدست نمود و برای
 کارزار در رویه رفتند و الغ بیک تیریاک را بر روی پیکار
 نمود و چونکه بر روی هم رسیدند سرداران که از قمارهای نامشایسته
 سپهر کوچک او عبد العزیز خوشنود بودند شاهرا که کشته شد نزد عبد
 اللطیف رفتند الغ بیک بر مقتد کرختی کار گذارانش در برایش
 انکسود بوی شاه خسته تاخت در اینجا تیریاک شد و از آنجا به
 بلخ که عبد اللطیف در آن شهر شهر یاری نشسته و برادر خود عبد العزیز
 از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبد اللطیف چون پرا

دید کارهای و ستم پیشینا و خود ساخت و سر روز برخی تیریاک
 را برانی رنجند و رنجش دل او در آنجایی می خورد و پادشاه بخان
 نامشایسته زبان میرزا میرزا محمد آن کدش الغ بیک را به جانب
 نامی که پدرش را کشته بود سپرد و وی تیریاک را در الغ بیک از زندگان
 نومید کرد و این عبد اللطیف پس از پدرش ماه
 میشد در اینجا پادشاهی نکرد و میرزا الغ بیک پادشاهی نشاند
 و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشندان سپهر
 و ستوران نشنیده خوانی و ستید عمار الدین
 سپهر سیزین العابدین و دانشندان روزگار آن شهر تیار
 عیاش الدین حبشی است که در ستاره شناسی بی مانند بود که به
 فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاهی برای شناختن ستارگان
 بساخت که نور شماره سال و ماه و جشن نوروز خردوان پارس
 از آنروست معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود
 بود و با عیاش الدین در کار ستاره شناسی انباز بود و تقییس که
 در دانش پزشکی استاد بود و سیه عاشق که از چکامه سرایان نیکو
 علی قوشی که بزرگترین دانشمندان بود خیالی چکامه سر روزگار

زندگانش بخوار و مفت سال پادشاه هشتاد سال

چهارمین میرزا با بر

پسر پادشاه که بر روزگار بد بزرگ مانند دیگران وی بغیر از فقر
سپاهی یا کارپردازی کثیری سرسبز از خود بگذرانی که داد و بیداد
شکایت بوده همه جا بجز در بزرگ روزگاری میگذرانید پس از
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بیظام بادگیران آمد و در آنجا
بهندو که کارکنان بود با کمر و میوه است این شاهزاده را
نویز پادشاهی داد و با خود بزرگانه برد و در آنجا بایستاد و شاک
دارزانی داشت آن روزگاری که وی بر او گرد آمد و
و غرض از آن برادر خود عبد الله و بگرفت عرفی پارس
و اسپهان را تیر از چنگ دیگر برادرش میرزا عبد الله بیرون آورد
و او را نیز بگرفت اشک بر قدش پس از کشتن و کشتن بسیار بزرگ
با برادرش سلطان معین بنایاراشتی بر این شد که او بگوید
خراسان دست اندازی کند و همان سمرقند خشنو باشد و آن
انجا باز گردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن
زندگانی را بدو گفت دستور و چگاه سریان روزگار او

پرتو ام شمس الدین عرب سعد الدین باغ شری شیخ آذر
اسفزاری در ویش بابا علی بود و پادشاه هشتاد سال

پنجمین سلطان سعید

پسر ازادگان شاه رخ است بر روزگار میرزا الخ بیک در سمرقند
میرزا و پس از آنکه عبد اللطیف پدر را بگشت این شاهزاده
را نیز در بست نمود پس این شش ماه چون آن نادان بسزای
کار خود گرفتار شد اینچنان از زمان بیرون آمده بر
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار
بهرات سپاه کشید و با علاء الدوله و پسرش سلطان ابراهیم
و محمود شاه پسر میرزا با بر بکجو میامود و سرانجام بهرات
بدست کار کرد این شش ماه را با افتاد بزرگان و مازندران
شکر کشید و آن کشور را نیز بنام خود کرد و در اندیشه عراق و
افریکان افتاد سپاه انبوهی گرد آورد و در ویدان سوی
هند و از بایکان بدست سپاهیان امیر حسن بیک
افتاده بفرمان وی بگشتند پس او را یازده سپرد
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ
میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا
سلطان نقیص میرزا سلطان و میرزا
سلطان عمر چند روزی چپ رفتن زمین سپید نشسته
محمد و سلطان محمود و الغ بیگ و عمر شیخ باشد بجان همدگر فدا
شد کشتن نوادگان کانی رسید پادشاهی از اینکار
شد سلطان حسین باقیه بانی گرفت و دستورش
نشدن چهارمین روز کار روی شیخ حسین
کمال الدین که آمد و نشست آن روز کار و بکار
تربتی سید کمال کجاول شمس الدین عثمانی پسر محمد

میرزا محمد سالنامه
ششمین سلطان حسین باقر

پورغیاث الدین پسر باقر فرزند امیر تیمور گورکان است
مادرش فیروز بیگ که از دختران دایمی امیر تیمور است در سال
هشتصد و پنجاه و دو میان خاور و برین همدات نزدیک
بابل پولی و سران که دو اتخا میسند مذکبی است که دهفت

ساکلی پیش از و سال چهار و با ما در خود بود پس آن روز
بوقا سم با برشت مانند چندین نجار بر و پس آن روز شنبه
به قند پیش شاه حیدر رفت شستن شمس پسر بوی محرابی فرمود
پون میرزا اولیس پسر محمد باقر اسکرشی آغاز کرد و شاه سعید
تیر زویر کشیده سلطان حسین را با چند تن از شاهزادگان
آید از زندان رده و او را در شهر فرستادند حسین که این شنبه
زمرات به قند آمده بود خواست آن زن سلطان حسین
زندان بانی یافت با نیزه میرزا بوقا سم با بر رفت
و تا انجام زندگان او در شمار دهنه کانش بود پس از مرگ با بر
مرو و نزد معز الدین سحر رفت و سی تی دختر خود را به خواهری
آورد و فرزند می از او پیدا کرده بدیع الزمان نام نهاد پس از
چندی نزد یکان سحر برادرشاک برده میانه پدر زن و داماد
بر برهم زدند و سلطان حسین زمره و کجاست چند می رسید
سرگردان بود تا اینکه بگراو که داده اندیشه بچک آوردن لشا
و ایور و گردن کشور را گرفت از آنجا نیز پسر می فرام آورد
برگشتن شافت از آنجا بخوشش استر ابا دیان که از تهمکاری

ترکان بجان آمده بودند و بنوی شهسوار آورده با ترکان
جنگی بزرگ نمود و بجای راکشته کردی را گزینیده با شهر آورد
پای بخت شهر یاری کرکان بحداد به چند جا کرانش اورا
ز بنمای کرد که در این کشور را بنام شاه سعید کن تا از خوشنود
شود و نتیجتاً نشید و خود را شهسوار خواند و نگار را بنام خود
نگاشت چون وستان بکوش سلطان سعید که در آن روز که
بترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی ناده کرد
رو سوی استراباد نهاد پس جنگی بسیار سلطان حسین یاری
داشت بنوی ابو الخیر خان که یکی از شهریاران ترکستان بود
روی آورد آن پادشاه محسرای بسیار فرموده میخواست
سپاهی بیای سلطان حسین خراسان فرستد تا که بمرد سلطان
حسین ناسید شده ناچار بانه کی از کسان خود که همراه داشته
بخراسان بازگردید چون با یورد رسید داستان کشته شدن شاه
سعید و انجام کار را بشهریار در غوریان شنید و وابسته بوی برات
تاخت ویرج کار از آن کشور و خراسان را زیر نگین آورد پس از
چندی میرزایادگار که از اداکان میرزا شاهرخ پوراسب تیره

نورکان بودند و در آذربایجان نزد میرزا جهان شاهی تکیان بیژر
چون امیر حسین کار شاه سعید را به انجام رسانید لشکری باین شاهزاده
آوده روانه خراسان نمود و بخت میرزایادگار روی آورد و آن
کشور را بچنگ آورد و وکالت کرکان سلطان حسین که بکینه در برات
بآن پادشاه پیوست سلطان حسین لشکری گرد آورده و برزم
میرزایادگار آورد آن دو لشکر در نیشابور پیوسته و پیش از شش و
کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده برات کرکیت و میرزا
یادگار بخراسان آمده آن کشور را بدست آورد و چندی نگذشت که
داران و سرکرده کانش و پست و پست بکشتن شناسی نموده از
دویش پاشیدند و شهر شینان را آتش زدند و خود سری نموده
چارا به برات سیرت فرستادند و بکینه میرزا جهان شاهی را بدو
میرزایادگار برات آمده در آن شهر جای گرفت همین که
از سوی دشمن آسوده شد برات و کشور خراسان را از نو در دست
از کشور داری کشید و شب و روز بیا و نوشی نشست روزگار خود
بسر خوشی میگذرانید همین که این رفتار میرزایادگار را بکوشش سلطان
حسین رسید و از پیشه شیخون بناگاه و بچنگ آوردن برات

افتاد و با برخی از لشکریان و سپه داران که در آن سیاهان سرگردانی
 با خود داشت انجنس گردودان کا یکدل شدند با شتصد سو
 روبرو آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیوندی پاسبی از شب
 گذشته بهرات رسیدند میرزا یادگار و کسانش خفته و زباده و
 بخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزا یادگار رفته هیچکس آگاه نشد
 و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا به کشش
 فرماندادند و سر داران ترکان و دیگر لشکریانش که در بخت و باغی
 بیرون پراکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بنوی گزیدند
 شاه سلطان حسین بار دیگر بختگاه بهرات جایی گیس شد و بگشود
 خراسان و کرکان شهر را گشت بدیع الزمان فرزند کمتر خود را
 بفرمان رسانید که کرکان فرستاد اگر چه چندین بار احمد و محمود
 فرزند شاه معبد بنوی بهرات لشکر کشیده کاری از پیش
 نبردند هر بار زیر دستی سلطان حسین را بود و سرانجام بنوی سمرقند
 و پنج کشور ای ن دو شاهزاده لشکر کشید و پنج راجکت آورد و فرزند
 خود بدیع الزمان را از کرکان خواست فرما فرمای پنج نمود و مستقر
 حسین سیرازا کار فرمای کرکان کرد و با شما ان فرستاد و خود بهرات

یاز کردید و بدیع الزمان چون فرزند کمتر خود محمد بنوی سیرازا را
 در کرکان گذارده و خود بهرات گشت که بدینتر آن کار را پسندید
 دیگر بر با بنوی بفرستاد چون چنین دید از پدر بخیبید و پیکت با
 بنوی کرکان نزد محمد بنوی فرستاد و او را به بخواندن فرمان
 پادشاه و راه اندازن خضر حسین میرزا فرمان داد و نامه ۲ به
 قنداز نزد امیر ذوالنون نکاشت و ویرا از بخت سیاه
 خود و پدر کا و ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانگذاشته
 و همیشه از او بیم داشت از این کاستن و کشته کردن کی این شایع
 بر میان بست این گفت که و بهرات در میان مردمان فستاد
 تا اینکه بگوش شهر یار رسید چون در این هنگام بیمار بود و ندو
 دشمنی سپهر بر ناخوشیش عین زد و با بنیمة از بلند پای و مردانگی که داشت
 شکایتانده سپاهی کرد و آورد و خواست پنج نفره فرزند را بر جای
 خود نشاند که شکانی بفراد و دستور از حین و سر و در او نشاند
 امیر علی شیر باستان پادشاه آمد زمین بوسه داده درخواست
 نمود پیش از آنکه میانه پدر و فرزند ریشه دشمنی سخت و شاخا ستر کرد
 و بارهای بنامی و تلخکامی هر دو حجب ان آرد و او را نزد شاهزاده فرستاد

امید آنکه بنحان شایسته و اندرز نیکو ویزا زین از پیشین کرده با
شهر مسای بسیار بستاند شاهنشاه آورد و پادشاه بنحان میر سپید
آن است نور نیک کهرامبوی فرستاد امیر علی شیره چنگیز و یکی
بنج رسید شاهزاده از آمدن او شاد شد و می رایش باز نمود و آن
سروار بزرگوار را بسیار کرامی داشت و بنحان ویر کشیده آماده
برات و خاکبوسی استمان پدر گشت چون برخی از نزدیکان شاه تان
نظام الملک است نور و دیگران نتوانستند که این آتش نشینی
میانه پدر و فرزند بستیا می امیر علی شیره نوشتند پادشاه را
فریب داده فرمانی به چنگیزی به بلخ نزد امیر اصمغان کو توالت آنجا
فرستادند همین که بدین الزمان بشکار رود تو میسبایت دروان
با بندی و ویرا و یکر مشجهر راه ندی تا تو را فرمانروای آن کشور نمایم این
فرمان بچنگیز بدیع الزمان اتفاقا در نزد امیر سپید گشته از آمدن بجهت
پیشین شده و امیر علی شیر را از این داستان آگاه کرد و دستور را
ول داشت که باندیشان شاه را فریب داده نتوانستند این کار بخوشی
بگذرد لشکر و کشور گشتن و آشفتن آورده مانند ناچار تن بخواست
خدا داده با ولی پر خون بجهت باز گردید و آتش بکار میان پدر و پسر

و فروخت شد و از هر دوسه بستاند باره است و او نمود و آماده کار
دو لشکر و بروی یک دکن و درون آتش بکار می افروختند و یکی به
بر پدر اقا و از این کار آگاه نمودند آن شهریار که کان را گذاشته
بوی قهر بنبوی هرات تاخت چون نزد یک رسید از نیکو آهنگ
شهر نزد بدیع الزمان بود و پیکار را در بابا پدر نیک ندیده از کرد و هرات
بر خاسته با لشکریان به چهار فرسنگی آن شهر جای گزیدند سردار خرد
امیر علی شیر بادگیر بزرگان پادشاه را پیش باز نمودند و نیکامی پادشاه
از دور پیدا شدند دست و خردمند از اسب فرو دادند و دیگران
به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علی شیر برکت ناکان برد
پادشاه و همه مردمان را این مردن اند و هتاک نمودن دستور
بزرگوار را رقرار های پسندیده و کارهای نیکو و بنیاد های بجا
بسیار است و در بزرگوار می وی تا همانا گشته اند
پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رؤسها آوردند و اندک اندک
آواره بسیاری لشکر بدیع الزمان کوشش زد مردمان میشد و بجهت
خشکی لشکریان و کوفگی چهار پایان هیچکس تن بکا نداشتند و یاز
سرداران خردمند و نیکو آهنگان پدر و پسر را بر این آشتی دادند

که پنج تیر بدیع الزمان باشد آن شاهزاده روسوی پنج نهاد چو
پس از آن گفت کوی کشورستان محمد خان شیبانی و دلیری
شیبانیان بکوشش مردمان دور و نزدیک میرسید از آن روی چو
و میرش رفت کار خود را به آشتی و کیدلی دیدند بدیع الزمان هجرت
آمد به باشر ساری بسیار بکشتن پالید و پادشاه سنبل را و را
در آغوش کشیده مهربانی پر ران فرمود و هر دو با هم کیدل شده
سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه میروند
سلطان حسین میار شد و در سال نهصد و یازده از این جعبان
رفت ثرا و سلطان حسین با بقرا چارده سپه و یازده دختر است
بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا
مفضل حسین میرزا ابوالحسن میرزا محمد محسن میرزا
فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین
میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون
حسین میرزا محمد حسن میرزا
محمد علیا یکم سلطان یکم اتقی یکم بیگ یکم
آغا یکم چنگ یکم سعادت بخت یکم سلطان

ثرا و یکم منور سلطان یکم مریم سلطان یکم
فاطمه سلطان یکم
بهترین دست و رو نیکوترین خردمند آن روزگار میر
علی شیر بود که در پستایش او نامه بانگ شسته اند و نشتند آن
و چکاره سر این شناسا می روزگار روی جامی چکاره سدا که
شناسا است و نامه سبعة از اوست سلطان علی
خوش نویسنده این شعر با شصت و نه سال روزگار گذرانید
چهل سال فرمان روائی کرد



بنفیتین و شتمین برنج الزمان و مضاف حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین برنج الزمان و مضاف حسین میرزا به بزرگان و سر
 دربارین آن پادشاه را به عزت آورد و بخاک سپردند پس زن
 سرداران چند روزی در نکاش پادشاهی گفت و با کردند
 گروهی برنج الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی
 دیگر را سخن این بود که باید برنج الزمان و مضاف حسین در شهر یاری با هم
 بنای باشند و هر چند فرمودند گفتند که این کار در این
 میرزا و امنیت زیرا که برنج الزمان پادشاهی نیست و دیگر شاه
 زادگان که به بندگیش خواهند بست و اگر نام پادشاهی باین
 سر و دشمن دیگر شاه زادگان که دشواری دور و نزدیک فرستاد
 دارند همین اندیشه خردمند است آن است که فرمانروائی
 کشور خراسان را بنام مضاف حسین کنیم و برنج الزمان را بشهریار
 برداریم شاه زادگان دیگر که بندگان و کشور آسوده و پادشاهی
 از این دو دامن نروود و اینکار گفت و بسیار شد سرانجام چون عهد
 علی خدیجه بیک آغا که مادر مضاف حسین میرزا و زن بزرگ سلطان حسین بود

و سرگردان مشکه بان بن یکدمه بودند سخن نیکو امان رنشینده
 تن به تنها شصت را بودند بیع الزمان نداده ناچار این دو شاه
 زاده را بشهریاری انبار کردند و روی ز نام هر دو نوشتند چون
 شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه تا همانکا شدند
 که اگر بیع الزمان که در بسیاری سال و خرومندی و دلیر
 از بهمه نام فروخت شهریار میگردد و یا نیز گزیندش می بقیم کنون
 که مصطفی حسین میرزا را با او انبار کرده اند چیک باین کار تن در نیتیم
 زیرا که هر کدام خود را از او گزینند انیم فتنه فتنه ایی که باینه ویر
 و انجام کار نژاد سلطان حسین از شهریاری کشت چون محمد خان
 شیبانی مرگ سلطان حسین شنید در آمدن بخرات و خراسان دلیر
 شد بیع الزمان و مصطفی حسین میرزا برادران و فرمانروایان
 انگشور از آمدن وی آگاهی داد و برای مذم او لشکریان خواستند
 گروهی سرباز زده برخی سیاهی آمدند خودشان نیند لشکری فراهم
 آورد و روی بجای محمد خان نهادند و کنا مرغاب کارزار سخت
 روی داد و در مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه در هر
 نیز زیت شونستند مصطفی حسین میرزا با ستر اباد رفته در انجا بزر

و بیع الزمان گاهی در تبریز و چپد سالی در بهت سیر بر و سر انجام
 با دژ با یگان آمده سن کا سیکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او با سلام
 بول رفت و در انجا کیتی را بدید و گفت محمد خان و شیبانی
 بخرات و خراسان و کرکان آمده آن کشور بار ازیر دست
 نموده هر چه از شاهزادگان یافتند بکشتند کارزادگان
 سلطان حسین با انجام رسید این دو شاه زاده و ده سال
 با هم ندرمان روانی کردند

گروه چهارمین

زادگان شیخ صفی زوز کار شهریاری شان دوست
 سی هشت سال شاره ایشان ده تن
 شاه اسمعیل شاه تهااسب اسمعیل میرزا
 شاه محمد شاه عباس صفی میرزا
 شاه عباس شاه سلیمان شاه سلطان حسین
 شاه تهااسب
 نخستین شاه اسمعیل

پور سلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجہ علی پور شیخ
صدر الدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه یکم آغا و
سال ششصد و نود و دو در شهر دیل چلبان آمد هنوز کودک بود
که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در دیل بسر
میرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بکلیان منت
چندی در آنجا زیست باندیشه شهر یاری افتاده روی تختیال
نهاد و از تختیال بر دیل آمده مادر و کسان خود را و بدن فرموده
رو به ارزنجان گذارد چندی نگذشت که شیراز چهار بهر کس
از مردم هم آوران که پروان نیا کانش بودند برو گرد آمدند
شاه کارزار نمود ویران گشته آن کشور را بچاک آورد و الوند میرزا
که در آن روز کار در تبریز پای تخت داشت و خود را سحر یار
از بایگان میدانست چونکه داستان پیش رفت کار شاه اسماعیل
در شیروان شنید بیسم اینکه مبادا کشور او دست اندازی کند
پیش پستی کرده بالشکری بسیار رو به شیروان نهاد
این سوی شاه اسماعیل تیر ویر پیش باز نمود پس از کارزاری سخت
الوند میرزا که گنجینه این شهر یار به تبریز آمده بخت شهر یاری نشست

برای پیش رفت کار خود آئین شیعه که چلبان بود اشکارا نمود
یکت روی ز لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی
دیگر نام خود نکاشت و در پشتکاهها از همین روی فرمان داد
و در دیسم قمرات قزلباشان باینجا کاشته و سلطان مراد
ترکان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت
رو به کارزار این پادشاه نهاد وی شیربانشکر قزلباش رو برزم
آورد و در همان دو لشکر بفرسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز
گرجیت و آنجا بفرستاد رفت شاه اسماعیل با سپاه خویش با سپهان
و شیراز رفت آن دو کشور را تیر گرفت و به تبریز باز گردید لشکر
بمازندران و کرکان فرستاد که آن دو کشور نیز راست گرد پس از
چندی اندیشه بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد و بدانشونما
شاه مراد که بد آنجا گرجیته بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن
قزلباش آگاه شدند چنان بیکان گشته بی ستیز و آویر بسوی حلب
و دم آوران گرجیته شاه اسماعیل بی پنج کارزار به بغداد و در آمده از
آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان و پیشوایان آئین شیعیان
ساخت پس آن یه تبریز ویر نهاد و بهسری داد که او را تاج

نام نهادن در این جنگ که پادشاه سلیم که پادشاه اسلام بود
رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بچنگ آورده بودند
از آن پادشاه درخواست شاه اسماعیل پاسخ نیکو نداده فرستاده
را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورد
رو سوی آذربایجان رفت و از این سوی نیز پادشاه ایران با سپاه
خوش و پریش باز گردید در حال دران دو لشکر هم آمیختند پس
از کشت و کشتش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسماعیل بعراق
گریخت شاه سلیم بترتیز درآمد پس در فنی انجامانده با اسلامبول
بازگشت شاه اسماعیل شب و روز نیا سوده در اندیشه گرد آورد
سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران و کشته
شدن فرمانروای شیراز بدست فرمانیکان او را آسوده نمی
گذاشت وی نیز کوشمال دشمن میخانه را نیکو تر از چاره بدخواه بیکان
دانست پور خود تمام راجه را نفرمانی خراسان سرافرا فرمود
و از سوی دیگر بیدارگری شیعیان در خراسان و هرات و کرمان
آنکند اندک بکوشش شاه اسماعیل میرسید و این پادشاه در اندیشه
گواه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه دستان

تاخت و تازگرمان شنید با سپاه بسیار و چراسان آورد و دست خان
شیعیانی را کشته دست اوزبکان را از آن کشور گواه کردن دست ماز
در هرات بماند چون داستان این پیرو مندی در ترکستان
و افغانستان کوشش زود مردمان گردیدند ماز و ایان شاهزادگان
انسانان رو بدرگاه دی هفت و نهمی اولیس میرزا فرمانروا
بدخشان از ترشاد ابو سعید گورکانی بود و دیگری فرستاده
بایر پادشاه که از کابل باستان آمد و دربار اقبال شاه
اسماعیل و اندیشه بچنگ آوردن ترکستان و افغانستان
افتاد و از به است با انوی لشکر کشید و نیکو بقیاب رسید شاه
زادگان و فرمانروایان آن دو کشور از بیم بایگید گرد آمدند بیکانتر
این شهر را فرستاده خواستش آشتی نمودند شاه اسماعیل خواستش
ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آنوی در اردو شهرهای آن ترکستان
و افغانستان را باشد و این سوی در شماره ایران پادشاه این
سامان را باشد شاه اسماعیل در اند خود و شیرخان و همین
و قاریاب پیرام بیکت قرمانی را فرمانروا گردانید و بنوی
ایران باز گردید و دستان آن سال را در قلم گذرانید و در بهار

استال کبوش شاه رسید که اوزبکان پیمانی کرده این سوی دارو
را تاخت و تازی نمایند به تخم ثانی که فرمانروای خراسان یکی از سر
کردگانش بود فرمان رفت که تبرکستان افغانستان رود و
آن را بجای خود بنشیند آن پسر دارایی خردی ندانست
در آن بیابان بازیر کپستان و سپاهیان چگونه رفتار نمایند سران
سپاه را به تخمینا بهتجار و رفتارهای ناشایسته از خود برخانید و
روز رزم لشکران پشت به پیکار کرده بگریختند اوزبکان به تخم
ثانی را گرفتند نزد عبداللہ خان سردار خود بردند عبداللہ
خان بوی گفت آیا سردار قزلباش تو بودی تخم ثانی یا سخ داو
ای گفت شہر نشینان خراز را چون به چنان بماند دست یافتنی
گشتی و مردان قزلباش را پس از آنکه بزور بازو گرفتند چو یکشتن
همه شہر نشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به چنان شہر را
بست میدهند میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز خون
ایشان نمیکذری باین دانش و داد کتری سخاوتی کشور افغانستان را
بچنگ آری باز شہر شاهما یکیشیم خداوند بسیار کشتن بدیشان را و اندیش
ایا قرآن خواند تخم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبداللہ

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت بیوشی شاه ایران بنشیند
کسی سردار میکند و بکشور یکا میسر نیست که نه آموز کاری و نه خرد و نه
دارد و نه شکرش تواند پس از آن فرمان بکشتن میداد آدم آن
سردار بی خرد مانند زمان آغاز کرسیستن میکند و میگوید از خون من در که
پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم
که اگر قزلباش بکشور شما پی نهند عبداللہ خان پاسخ داد
که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانتند تو
ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خداستم کردن است
کشور افغانستان را از دشمنان بشیر که داری خواهم کرد و اگر پیش
به تخم ثانی او نیخته بکشتندش و عبداللہ خان بسپاه فراوان راجو
خراسان آورد و اوزبکان در آن کشور غارتگری کردند و هیچکدام این
دستان کبوش شاه اسماعیل رسید خود بسپاهی نهاد و آن را رو
سوی خراسان بختاد برخی از شہرهای آنجا را از اوزبکان تہی
فرمود و بسپاهی تخت خویش باز گردید جمالیون شاه پور بار
شاه که در بند و پستان شہر یار بود برخی از زیر دستانش بر او شورش
دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی شہر یار ایران آورد و به تبریز نهاد

شاه اسماعیل سپاهی همراه بمیون شاه کرده به هندوستان
فرستاد و دوباره او را بر تخت شاهیاری خود بنشاند و
در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به بخوان رفت
و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانید و بایک
شد از این جعبان برفت و سی و چهار نفر زند بود
تماسب میرزا بچراقم میرزا القاص
میرزا سام میرزا
سی و هشت سال زندگانی نمود بیت و چار سال
جعبان با سببی
کرد

دویمین شاه تهااسب

پدر شاه اسماعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بود و
در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تهریز را پای تخت کرد
چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان
تکلو و استاجلو و پادشاهی رامش میردند بزرگان استاجلو
باین کار تن در نمیدادند از این وی در میان این دو گروه
که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز
آشوب تازه بر پا شده پایه از حشریاری ویران می شد تا کار
بجائی رسید که شش هزاران همایه از اندیشه ایران منت داده هر
کس که کوشش را بکشور خود می فرستادند و لشکریان عبداللغات
بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند بزرگان
تکلو و استاجلو هر روز کارزار با کرده گروهی از یکدیگر می کشتند
و فرمانروایان شش هزار از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار
می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش بر دیکه آنکه که و کن
بود و دیگر اینست که همه کارهای کشور ایران با ایالت بود و چونکه اندکی از
خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری جسته بفرزین آمد

انجا پاهای تخت نمود و کرده شاه را بخود آورد و پس از آن شاه را
 به سردار بزرگ هند موافق تازیان و کوه بامش گردان نمود
 پستند و هر یک از فیانی کردند و تیغ تیر سرشان برید و کشت
 و اگر کسی بزمند بکوشه رفت پنهان شدند کار کشور وزیر گهستان و
 بخوشی خفا داشت و تهااسب میسکه ازین دو کرده و اسود و کشت
 و از پیشه خنجرسان و بیرون کردن اوز بجان فست و سپاهی
 فراهم آورده و بپناه آورد و در بستان عبد الله خان کارزاری سخت
 کرد و در آنجا تیر گهستان گردانید و بجان اسان آمده از
 بیابان رفت و مرآت شمشیر که فرمان رویان ترکستان
 و افغانان بیاری عبد الله خان به یک پاسبانی آمده اند
 و زباب بالکری بسیاری رو بمرآت آورده و آماده کارزار است
 شاه تهااسب به شکر قربان شکر بزرگستان را پیش باز نمود پس
 زور و زور و پیوند و لشکر بمرسید آغاز یکبار نمود پس از بخت
 و پس بیا آمد و دو سوی پیرو بماندی قزلباش را شد عبد الله
 خان پاسبانانش که بخت بخورش رفتند شاه ایران باد و خوشی
 پارس بگریه دید پس از سالی اندیشه بخت داد و نمود و آن کشور نیز

بر دیگر کشورهای خوش بین زد و و بایران باز گردید
 باز عبد الله خان بخراسان لشکر کشید و در آنجا مان تاخت
 و تاز بسیار کرد و پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده و بخراسان
 رفت و دست اوز بجان را از آن کشور کوتاه کرد و در آن هنگام
 او از آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروایی آن
 کشور به سام میرزا برادر خود داده و بفرار آمده سلیمان
 شاه بالکری بسیار با اوز بجان رسید چندین بار این دو پادشاه
 بهم جنگیده و سرانجام سلیمان شاه بخورش باز گردید چنانکه
 نگذاشت پادشاه و لشکریان از دست کی بیکار نیانوده بودند که
 و بستان رفتن سام میرزا بقندهار بی فرمان پادشاه و
 شکست و پریشانی لشکر و رسید و باز آمدن عبد الله خان
 اوز بک بخراسان و بیدادگری آن مردمان با شماان کوشش
 شاه شد ناچار از مر کشور سپاهی گرد آورده و سوسی خنجرسان
 نهاد و اوز بجان بیکار او از آمدن شاه را شنیدند خراسان را
 کرده بخورش رفتند شاه تهااسب بجنه اسان
 و مرآت آمده برای کوشمال افغانان روی بقتند بار آورد پس

از کوشش بسیار آتش را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا
فرمان روا کرد این بار عجب دانه خان که از چندین بار تاخت
ایران جز زیان سودی نداشت بی بختند به نزد شاه فرستاد
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده با ایران باز گردید
چندی در قزوین بجا مرانی گذرانید پس از آن با سپاه
رو بکرجان آورد و برادر خود القاص میرزا را بر شیرین
فرستاد و چون بکرجان رسید از شهرهای کرجان هر چه بخت
آورد بوشه و غنایس که پای تخت ایشان بود بنیادها بخواستند
و مردان را بکشتند و زنان را در شکلیه کردند و آنچه بود بیجا فرو
کردند که از آنان که باقی بماندند بکرجان در آمد و بودند جان بدر بردند
پادشاه بقره زین باز گردید و القاص میرزا را برادرش نیز
در شیروانات پیرویند شده کردن گشای آن کشور را برپای
در آورد و خود را شیروان شاه نامید

تا آنکه آنکس میانه دو برادر را بر هم زده از آن باین وزیرین
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پادری می توانستند

با سلام قبول کریمت شاه تهااسب شیروان شاهی را به سپهر خود ایل
میرزا از زانی داشت القاص میرزا همچنین که با سلام قبول رسید
شاه سلیمان بجان اینکه ایران را بدست یاری این شاه جزوه
می توان بچنگ آورد و با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه
تهااسب نیز ویرایش باز نمود و بر تیر و وار و بیل و از بجا
جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش باز گردید و
القاص میرزا با پنج هزار قشون عثمانی که میر فرمان داشت
کاهی در بنده دو کاهی در همدان و سالی با مدینه پنهان و شیراز تاخت
و تاز کرده آشوب برپا کرد و سرانجام شکران شاه تهااسب او را
در سپندج گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در ذوقه بزدند
کردند پس از چند سی سلیمان شاه باز با ایران لشکر کشید و از این
سوی شاه تهااسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور
سلیمان شاه محبت پاشا مردی خردمند و بادانش بود بیان
افق و بیکبار نزد شاه تهااسب فرستاد و پادشاه خود را بر این داشت
که بایک لشکر آشتی کردند و بهر پای بسته بکشور خود شتافتند و پیمانها
بستند که هیچکس بکشور یکدیگر حمله نداشته باشد از خردمندی این بزرگان

سالم این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویران و تاخت
تیر آسوده شد مذکور شد در همان روز که فرستاد با از سوی شایان
فرمانت نزد شاه تهماسب آمده از خواهش نمود که از کارزار
سید شاه است بکشید شاه در پاسخ گفت که ما با یکدیگر پیمان بسته داشتیم
کرده ایم و میباید که کارمان به یکجا بگذرد و فرزند مهر شاه سلیم
با نژاد اندر بخیزد با چهار پسر و دو دختر و سوار بایران آمد
و هر چه تلاش کرد که شاه تهماسب لشکری بیاید وی و پادشاه
از پیمان گذشت گویند سر انجام شاه تهماسب از این شاهزاده
در میان شده با چهار پسرش گرفت نزد سلطان سلیم فرستاد
و پادشاه تیر بختن فرزند و چهار فرزند زاده و فرمان داد
و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین او باش و بد نشان
نمایا کرده از پای آورند بار دیگر شاه تهماسب بجزبستان
لشکر کشید چون نشودی خدا و این میدانست بیشتر شراسبی نهاد
را بویید پستگاه با نشان را ویران و مردان را کشته و زمان را
دست گیر کرده بایران آورد چون از راه شکی گذشت آشوب را
نیز تاخت و تار کرده اگر شتاء و ویرانی فرو کند از گرو

آشوب مدت و خاسان که کارکان که همیشه بود کسی شاه خود
استی رفت آتشوب را می کشاند و گاه مهر داران بزرگ را ماز میفرستاد
تا تحصیل میرزا فرزند دخت خود را فرماست و آبی انکوش کرد و وی از
باز ایشان کرد شاهزاده را گرفته ویران با شراسبی پدید آورد و شتاء
شاه تهماسب بجهت این دوستان شنید سپاه فرستاد و شاه را
بند کرده به دز قفقاز برده زندان نمودند در این چند سال که انجام
شهریاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود
وزیر و پستانش به آبادی این شهر میر و خستند آن روز که
در بنه ایران حج جای آبادی این شهر نبود
گویند بشت سال از عهد زیردستان کشور پارس باج را بر داشت
و همیشه میسر نمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذشت
بهم که زرداریم و یکدیگر با زرداریم که زرداریم با زرداریم که زرداریم
سودا کریم که زرداریم خوریم پس در زرداریم و دستان باشد
نزد و از تراست تا که ما بچنین زرداریم از زمان غایتیم همینکه
بدست زیردستان باشد بزرگانی و پیشه وری بزرگ می و دیگر کار را
نزد و از تراست و همیشه بکافیر میبرد و هرگاه پادشاه خوا

تواند از آنها بازستاند تا روزگار کند کایش برآمد و بیار شد
 و بیاری این پادشاه سواران و بزرگان بکلی پیشوایان این
 شهر و پرده نشینان این پادشاه دوستی و دوستی شده گریه جید میرزا
 را که در پای تخت بود و خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در
 در قفقاز بودند و خواسته شدند در میان پرده نشینان سر
 پادشاهی و وزن از همه بزرگ تر بودند یکی مادر جید میرزا که بود
 خواهر پسر خویش بود و دیگری پرنیان خانم که دخت بزرگ شهریار
 دوم از خواهری اسمعیل میرزا میزد و در شب مرگ شهریار مادر
 و زمان دیگر که خواهران جید میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه
 زاده در این دم در سراسر پادشاهی باشد جای نشینی وی بهتر
 خواهد بود جید میرزا را بنام شاه در خواستند وی نپذیرد و
 اندیشیدند کار سخن زمان شنیدند نزدیکان خود را که داشته
 تنها به سراسر پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان
 انشیرا به خواهران اسمعیل میرزا بودند و با بودند و اندک دگر می را در
 انچه راه نبود پرنیان خانم از این کار بسیار خشنود و شد و بزرگان با
 جید میرزا هر بانی کرد و وقت بعد از پدید آمدن پادشاه

تراست و باین زمین بیادل آتش هزاده و رفیقان چنان دانست که
 خواهرها و محرابان در اندام با او محرابان شده و می نگذشت که پدر
 شان میزد جید میرزا و میزد پدر بر سر گذاشته گم زین بر میان
 بسته بود و انچه شتافت هر چه کوشش کرد که خواهران خود را از
 انجا بیاورد و با پاسبانان که خواهر برادرش بودند راه ندادند
 در بار بسته و خود آتش هزاده را نگذاشته بیرون روی چاره
 پنهان به درون سراسر رفت چون با مادر شد و خواهرانش انبوه
 شده که در سراسر شاهی را گرفته چون ایان را راه نمیدادند
 جنگ در پیوست پس از گشتار گریه ای از خواهران جید میرزا
 از دیوار و بام خواستند خودی بشا هزاده بر ساند چون چنین دیدند
 نزدیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شایسته را انجام
 دهند جید میرزا در سراسر ایان شد و خواهرش پرنیان خانم به خواهران
 را به نمانی کرده بد آنرا برد و هم نشان به درون رفته آتش هزاده
 بی گناه را نیز زد و زد و خواهران شایسته را چون چنین دیدند
 ناچار هر یک بگوشه که میخواستند خواهران اسمعیل میرزا و بزرگان
 پری خان خانم گرد آمده تن شاه تهااسب را از زمین برداشته

بجای که نباشد و یکبار نیز اسماعیل میرزا به قفقاز فرستاده و راه
 شصت و هشت روز خواند تا آمدن شاهزاده و پسران خانم بجای او و شاه
 میرداشت و سرداران و بزرگان به یک پیش خواندیش
 میباشند زین روی آشوب بزرگی در تهر وین پیدا شد آشوب
 جوانان بازاری که چنین روزها میخوبست در قمارهای ناشایسته
 می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا که وی را می
 داشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه
 زنده بودند محمد میرزا چون دید که کاش کم یابد بجای میخواست
 پرداخت میرزا که پسر بود سلطان حسین حمزه میرزا
 عباس میرزا که در خراسان فرمانروایی داشت اسماعیل میرزا
 که بشای نشین حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا
 محمود میرزا اما مقالی میرزا احمد میرزا علی میرزا
 حسین شاهزاده ادا که در پارس بود و عجب پس میرزا
 پسرش که در خراسان فرمانروا بود و بعد از شاه اسماعیل کشته گردید
 و ستوانش میرزا جعفر ساو و میرزا غیاث الدین
 احمد بک ترکمان شاهزادگان تدمکانی چاه و چال حایانی



سومین اسم میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و خواهرهای بزرگان کشور بخود شنید
از در قهقهه بیرون آمده رو بفرزندین نهاد چون نزدیکی قزوین رسید
سخت مردمان را از دربار پریان خانم بازداشت و اشکاک گفت
که زمان نباید کار مردان کنند بویژه کار شهریارسی که بزرگترین
کار است پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه شستن جدید میرزا
اوشد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کار
پادشاهی همه بستیا ری او بگذرد و فرمان داد که چند سوار او را
گرفته بجزایران ببرد و برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که
از مادر پریان خانم بودند و فرمان بکشتن داد و آواز خوزیزی او بگوش
دور و نزدیک رسید همه از وینجا که گردیدند پادشاهی خردنوار ولی
خرد بودند و هرگز دست نگذاشته داشت چنانچه هنگام بر تخت نشستن
از چپک از سپاسیان و بزرگان را سیم و پنج خودی هر چه بدست می آورد
اندوخته میکرد و گویند در آخر دنیا کار کم نگین او پرازد و کوه بر شده
بود و از پیروی هر روز بزرگان پامیشت و فرمانروایان کشور را
دست از کار کوتاه کرده خردان را بر سر کا می آورد و در هیچ کار جبر

خوزیزی پاداری میکرد و این شیعه را نمی پسندید صوفیانی که بر دژ کا
پادشاهان پیش و قزوین گرد آمده بودند و همیشه از دست کا و پادشاه
پادشاهان سید اند و در سیم می بخشیدند فرمان داد که با آنها هیچ
نمان نیز بکشد آمده روزی در بازار آشوبی بر پا گردید و همسنگ این
شعیه فرمان بکشتن ایشان داد و در یک روز دوازده هزار نفر از آنها
بکشتند در همان روز یازده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزاده
بودند تیر بکشت و کس فرستاد و یکی از برادرزاده هایش که در ری بود
و برادر بکشتند و می گفت باید زمین را از زادگان شیخ صفتی می کنم
و فرزندشش باشد داشت که وی را شاه شجاع می نامیدند و بچکان
نمیش از وی کیستی را ندید یکی از بزرگان را بفرمان والی پارس
فرستاد و دیگر را بفرمان سرمانی هرات و در پنهانی باین دو پیکان
بست که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای
شیراز برادر بزرگش محمد سیسرا و فرمانروای هرات پسروی عجب
میرزا که این دو شاهزاده باز مانده بودند از پامی و از اندک حسد او نه
دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم
رمضان با جوانی که با و مهر می ورزید و غنیمتی خورده در کوچه

باز رو پرستشگاه و اگر دیده و شیرینی بسیاری خورده و بته خواب بیکدیگر
 خفته بامد چون سرداران و بزرگان پدر سرای شش براری آمد
 تا پین شاهر اینا فتنه سرانجام پیشی که همیشه در سرای آن پادشاه
 راه داشت بامزون فرستاده تا از آثار کاخی پیدا کنند
 از شکست همیشه بدرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آن جوان را نیم
 جان دید که نیمه تشنه زنجیرش باز مانده بود بزرگان که این داستان
 دیدند از آن جوان بایه آنکار پرسیدند گفت دوشینه مانند هر شب
 بجای خورده و بگردش فتم پس از بازگشت باز بنگ را خواسته من
 دیدم که سرنگ دان مانند همیشه بسته و نشان کرده بود و بر چه فتم
 این چنین است کوش نداده و از آن بخور و دمن شیر بداد من
 نیمه از خورده و نیمه دیگر را پنهان کردم نمی از شب گذشته بیدار
 شده خود را چنین دیده و شاه را با مادر دست و پا زمان دیدم
 اینکه پاسی از روز گذشته او بمرده و من این چنین ماندم بزرگان
 چون شاه را مرده دیدند از آن را پاس پس با گفتند و از دست
 آن بیدار و اگر آسوده گشتند و همه با هم کیدل شده یکی بشیر از
 فرستاده شاه محمد پور مستر شاه تهاب که برادر بیدار و گریختنش

فرمان داد و بوشیر را سی برگزیده و بقهر وین خواند چنانکه بوی
 کا فرمای شیر زبهار و زشاهزاده گرفته اندیشه گشت من
 که در شاه شکر بایش رسید دستور آن وی میرزا محمد
 شریفی شاه عنایت الله سپهانی و ساسان شیرازی
 چهارمین شاه محمد

چون از شیراز پس از نوبیدی زندگانی مرده پادشاهی باورید
 بر ستاده بسزا را پاسا گفت از زبان و دل پرستید و در برابر
 قزوین آورد همیشه بقهر وین رسید پرچان خام از کردار پیش
 خردند شده و این روزگار بی پادشاهی بجا کشور واری میروست
 پادشاه دست و را از کشور واری کوتاه و از زندگانی نوبیدی
 و کوک چنانکه شاه اسماعیل را که شاه شجاع میسما میزند و آن بخور
 خون شاهزادگان بکینه را برای این میرنجست که از زادگان بفقیر

خزانه و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کوک را به نجست
 و نیم شش براری بر سر نهاده داد گری پیش نهاد خود ساخت
 و در اندیشه آبادانی ویرانی بای بر اوراق و آنچه پادشاه پیش نهاده
 بود و روزگار آنکه همه را بر دمان بکشید و با بزرگ و کوچک خوش

از بان میفرمود پانزده ساله بود که به پسر دوران بزرگان
پیش یکدیگر میفرستاد و در این بین چون در نخست چهره ایشان
بزرگوار را بشناسی برین میفرستاد که این دو سال بهیسه بجهاد کشا
و به پراشاید و به یاری به شوری تا یکا فرستاد و او را
او کری و محرابی با مردان و رسیدن بجای بکوشش به
مردان رسید جدال خان به بعد مدخان نماند با بانه
تاریخ برین قواد باز لشکر بوزک تا خراسان تا ناخت سین که
به شدت به متقی قویان بزمک باشد آسمان با وی کار کرده
و سبب پیاده بست قزلباشان فتاد و ویرانزد سر و
خراسان و در دوسپا بانه بشو خورش که بختند مرتضی
قلیخان سرکش را از تن بریده با پستان محمد شاه فرستاد

چون این شاه مهربان دیدگانش که میباید اندک اندک با سروران
و بزرگان کشی آغاز کرده بر نزدیکی خرافتاد و مایه ویرانی کشور و
پریشانی مشگرمی شدند چنانچه بنخواه شاه که ادریس زندان وی
بود و کاسی بجای کشور دست اندازی میسر نمود و روزی برخی
سرکردهگان کیده شده بهرامی پادشاهی درآمد و از آن و کسانش

بگشتند به شاه و فرزندش محمد بهیسه که در قزوین بود از خود فرستاد
چون گفتند و پستان پیشانی ازین چون پوست شاه و مراد
پادشاه و سپاه میور رسید به پراشاید و میان پادشاهان پیش و
بگشت صفی پادشاه با شکر و سران بیرون بایک لشکر
بران مراد به پیکار صفی پادشاه فرستاد کاری از پیش فرستاد
پادشاهان بیشتر شهادت شیعرون و از بایگان و کرجستان
بست و در خراسان وانی میفرمود چون از سرکش سروران
دست شاه محمد و حمزه میرزا سی جاسی شنید از کشور داری گوی
به و رفت و بقیه این گفت و بایا شوب همه کشور ایران لشت از
گناری بکشی پید شده آغاز کشی می نمود چنانچه اسپهان
در ویش سپید شده بود و میگفت من به میرزا پسر شاه تمام
بش که گفتند مرده ام سروران اندیشه کشی من داشتند
من بکشته تا کنون چمن بودم در این پیداکشتم کوبیده چهره
بآن شاهزاده بنامه بیشتر بیت بزرگ بر و کرده کارگاه پستان
بگشتند و به فرمان روانی آنجا پرداختند پس از دو سه ماه که از
قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام در ویش از کوه بگشتند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار کرد
 بهرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشور میراند
 و سال نصد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی برداشته
 روسوی خراسان نهاد و اندیشه بچنگ آوردن آنسانان کرد
 چون این دوستان دقزویں بکوش شاه و بزرگان رسید همه
 بر پشتند بویژه میرزا سلیمان و دستور که دخترش همواره حمزه
 جای نشین بود شکری کرد آورد و پادشاه را بر داشت و روسوی
 خراسان آورد و علی قلیخان چون رسید دید با شاه عباس بهرات
 بازگشت شاه و دستور و شکریانش بهرات آمد و برکنار آن شهر
 نشست تا ماه کاری از پیش نبرد سرداران به تنگ آمده چون
 ماه یکار میرزا سلیمان را امید داشت شبی را برادر او رفته بختندش
 و آوازه لشکر صفوی با پاشا به تبریز رسید سرداران شاهزاده
 دقزویں باز گردیدند چون شاه روی باز بایکان نهاد علی
 قلی خان شاه عباس را بر داشت و آند و بخراسان آورد و مرشد
 قلیخان که فرمانروای مشهد بود با شکری بجار روسی آمد
 و اینکه کیر و دار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران

دشمنان تا خسته شاه عباس را از آنها گرفت و باخوابه پشید آورد
 و برای او آنچه را بامیت پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه
 عباس فرمانروائی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین
 شاه محمد و جاجی شینش حمزه میرزا بیشتر روزگار را به پیکار سپاه
 عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش
 کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشاند سرداران بودند
 برخی از سرداران تماسب میرزا می نشستند بنیم شاه را بجای
 نشینی برگزیده و دقزویں آوردند حمزه میرزا به اینکه این شیند با شکری
 آنان را دنبال کرده و دقزویں قزوین با شورش انگیزان جنگی سخت
 نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر را گرفته بدو الموت بزدان
 فرستاد و تبرید سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند باز گردید
 سرداران نکستند پس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند
 سرکشش میری که با وی مهری و رزید بزرگباری فرستاده در
 شب در و میک از باده سرخوش بوده در خواب آتشا هزاره را بکشت
 با دوشاه محمد را و جاجی شینس ابوطالب میرزا که پسر حمزه می
 بود با چار گردنمیه که این داستان بکوش شاه عباس و مرشد قلیخان

رسید پای بر داشتید بید زنگ رو بقرین شسته در راه تیر و دینا
 با نایب پست بقرین رسید پای تحت را بچنگ آوردند و هر
 در آن شمع بود بخت نمودی که بندگان ایشان را بست چون این داستان
 بجا آمد از بایگان بشاه و همراش رسیده چندین روز گردان گشت
 هیچکس بر جانده بود بقرین آوردند شاه محمد نیر و دل از
 این داستان شنود شد زیرا که از پادشاهی جوانی بود پادشاه نیز
 با فرزندش و دیگران بناچار روی بقرین آوردند عباس میرزا
 پیش از آنکه شاه فرزند را از آغوش کشید و پادشاه عباس
 نام نهاد و بدست خود دیم پادشاهی بر سرش نهاد و کمزین
 بر پیشانی بست و خود گوشه گزید پیرش بزدان بنیشت
 و پیرا چار پیر بود عباس میرزا حمزه میرزا
 ابوطالب میرزا قاسم میرزا
 پس از آن نینزد سال زندگانی کرد و بمرد

چهارمین شاه عباس

در نصد و نود و پنج بر تخت شاهی نشست به کنکاش
 مرشد قلینان در همان روز با پادشاهی چند تن از سرکردگان

و بزرگان را برون خواهی ما رو بر داشت و شبی بر پا کرد و دختر
 بر او چو خود مصطفی میرزا را بهم خوابی در آورده پستی گذشت
 سرگردانی که سالها بود خود سرودند چنین رفتار با مناسبت
 می نمودند باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمدند و بر سرای پادشاهی
 آمدند و فریاد برآوردند که ما مرشد قلینان را منی خواهیم و اگر شاه او را
 خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سرای خود بیرون
 آمد و مرشد قلینان و هواخواهان و پیران بنحویست و در آن میان
 فریاد برآورد که من مرشد قلینان را خواهم هر که مرا میگوید
 او رو و بعضی از سرکردگان از این گفتگوی شاه بیگانه شده برآمد
 قلینان پیوسته گریه می کردند و پیران خود پایتخت
 پس آن شاه عباس بکشتن کردن کشتن نهاد و همه آنها را
 سر بریده و چاکران پایشان را بر میان بسته از سرای پادشاهی برون
 کشیدند این کار را بدین شد که سرکردگان خود را از شاه می سخت و دل
 پیدا شد و دیگر گردان سکوته رفتار را نکردند و مرشد قلینان را کابل
 گرفت و از روزگار لشکر او زکات باز داشتند ایران کرده و پیر
 را در میان گرفت پس کشتن و کوشش شد و آمد و آنجا کشتن بسیاری کردند

همینکه شاه عباس این دوستان با شفیق سپاهی گرد آورده و سوت
خراسان آورد و در اصفهان مرشد قلینان را که خود سر شده بود
و سخنان شاه را بهائی نمیکند داشت بخت و میرزا محمد اعتماد
الدوله را دستور کرده کار را از فرمان او نهاد و آنجا شریف
که اوزبکان مشهور را گرفته ستار بسیاری کرده اند و در فتنه شتاب
کرده همینکه آوازه آمدن شاه عباس بکوشش اوزبکان رسید
شهرهای خراسانی که دره بسوی ترکستان باز گردیدند شاه
عباس باز مشهور آمد و چند روزی در آنجا ماند و باز مدتی در مرو مشهور
شد و چون استولانت دلاوری داده از محضر بانی بر خنما نشان داد و
نهاد و تقوین باز گردید میرزا محمد اعتماد الدوله را برای به کار بیاید
پیرش خانیشتین کرده حاتم بیگ اردو بادیه را غلامان
نامید و با پادشاه عثمانی سلطان محمد اشتهی بنو دو یکبار از
او سوگند و شد کرده پیمانهای استوار بستند و از خاک یکدیگر بگریختن
دوست داشتند با دست گیرای هر دو کشور پس دادند
چون از این مبنای بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاموشی
برافزایشان پرداخت و اسپهان را پایتخت نمود و در آنجا کار با

بن پایه ساخت که بنو برپای و جای شکست جهان گردانست
و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و ترویجی خراسان باز آمد
میرفت زیرا که در آنجا پادشاهی می رسد ساله لشکر و زینت جنگ
و تاز خراسان می آمد همینکه نزدیکی شهر یارایرام می شنیدند مانند
زنان بجوش و خروش میگیریدند در مانند آن نینر بنیاد می نگرم
و اسپتوار وارد چندین بار ترکستان لشکر کشید و پیروز شدند
گردید و پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و کشتی نمود چندین بار
به کرجهان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد و بعد از آن نیز بگرفت ایشان
بوسی پیشوایان و نیاکان خویش برفت و از پور تکال و اسپانیول
دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدخوشی باز گردیدند و
شاه فرستاده بآن دو کشور و اتیالیا که پاسی تحت شهر روم است
و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاپ می نامند جایگاه دارد و فرستاد
و آب حست بر مزار که اردو شیر با بکان جایگاه ساخت
بود و پس از چندی مردمان پور تکال آنجا را بخت آورده بشمار
کشور آورده بودند که گذار پاس لفرمان شاه عباس از دست آنها



۱۵۹۸-۱۶۲۹
عمر

گرفته در شمار ایران آورد و شاهی سپید و آئین بود همه در پست
سرایان و آئین پرستی می چیزها گذاشته اند چنانچه هر کس آئین شیعه
نداشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم
خود گذشته بجای دیگر رود

قلندر می سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تن گزینیان
میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت
شاه همینکه از کار ایشان آگاه شد یکشتن همه فرمان داد برای
خشنودی خدا پادشاه با پستان بوسی میخواست شیعیان به شهر
بوت پس رفت و بیشتر جادوی ایران بنیاد می بخور
که آتش است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادها
مازندران و خیابان راه اشامان در سنوز جای شکفت
میندگان است و بیشتر راهبهای ایران کاروانسراهای نیکو
برای آتش کاه در روزندگان بنیاد نهاده سرانجام فیض
خود صفی سیرا جای نشین نمود و در مازندران از این جهان
برفت چهل سال بسا بقا

کرد

ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمدند و صفی میرزا را به تخت پادشاهی بنشاندند و او را شاه صفی نامیدند فرمانروایان کشور ایران برای جشن بر تخت نشستند پادشاه نوبه سپاهان آمد چنانچه بایست دست برخی را از کشورشان کوتاه و دیگران را مانند پیش شهر خویش برگرداند پس از چندی کیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیار بر او گرد آمده باز نذران نینر دست اندازی مینمودند و صفی لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کاخ را از آشوب آن کشور رانند و نشاندند و غریب شاه را با سپاهان آورده در میدان نقش جهان کشتند و برادر وی در کیلان سرکشی نموده او نیز بر فرمان شادان پای درآمد و ترکانان استر ابا دهر و راشو برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را تیر است کرد و با همه سرکردگان و بزرگان و بایزادهگان شادان و شیراز صفویه بخراسان آمد و در شهر توس برای بدگشتی برخی از بایزادگان

میشد آنها را بکشت و خواهر پسر خود که مایه پادشاهی او شده بود و سالها بود که در ایران بزرگی مینمود و خود و ورواز پایش بکعبه و دوا و دختان کرجی را که از سرکردگان بزرگ بود شبی در انجمن با دو نوشی سخنان ناشایسته گفت می نیز بخنده بامداد بی گفتند شاه بفرمان رفت و قهرمانی که از لشکر شاه در انجا بودند همه را بکشت و با فرمانروای کرجستان به دست کشته تاخت و تان خاک آذربایجان آمدند شاه صفی چون انجمنستان شنید سپاهی گرد آورده و روسوی کرجستان نمود و بهینکه بفرمان رسیدند و او را پسری داد و پیرا شاه عباس نام نهاد و چند روزی در انجا بخدمت کزانی پرداخت امام قلیخان افشار که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی درستی خود و سینه پسرش را فرمان سر بریدن داد و بکشور او فرمانروای فرستاده هر چه از بایزادهگان نیز بچنگ آمده بکشتند و روسوی کرجستان آورد و دوا و دختان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ کرجستان بفرمان پادشاه از او در گذشت با سپاه خود با مروان که در دست عثمانی بود رفته انجا را بگرفت شاه مراد ازین

رفت بر پشت وی نیز شکر به بغداد کشید و لشکر که در دست
 یزیدین بود بگرفت و در آنجا کتایب بسیاری کرد شاه موی بغداد
 رفت و با لشکر عثمانی آشتی بخنیدن کرد که ایرانیان امیر و ان را پس دهند
 و آنان نیز بغداد را گذاشته به اسلامبول روند و شاه به اسپهان
 باز گردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی سیاه گشته
 در کاشان بر دو سپه گرو را به قتل آورد و بجا کش سپردند
 سیزده سال پادشاهی کرد

هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر سال داشت و هم در کاشان شکران و بیکان
 او را پادشاه نامیدند بتسرون که لشکر را با پانصد تن که
 در هم را از او نوشتی باز داشت و فرمان داد در کشته را او
 پادشاهی نوشتی گشتن باشد و چنان در این کار ایستادگی
 داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس را یا راسی با او نوشتی
 نبود و بر گزافه فرمود تا مگر می بخارند و پنج هزار از این لشکر برانند
 فرستاد پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین به کابش آمد و چون
 ترکان به آنجا کشی میکردند و کشور را سراسر از ویران می نمود

به یستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنرا باز
 کرد و در دو چشم بر او پادشاه باشند چون آن سر در فتن شام
 بان کشور برای خود را امید داشت به انهای چند بستند و در
 قزوین بنوشت ویران فتن حسن اسان باز داشت شاه عباس
 چون دید که خنثی را نمی شنوند در پنهانی سر کردگان خراسان
 بکشتن او فرمان داد و بنایت یستم خان و برادرش را بکشتند امام
 قلی خان پادشاه ترکستان برای انکی بیانی دید کاشان کم شده
 بود فرزند خود را در محمد خان و بر بای شنیده بکشت خانه خدا کرد
 چون بایران رسید شاه عباس بفرمان رویان راه فرمانها
 نوشت که در بندگی و بگوشند و برزی که از آن او آنچه میباید با
 سازند و خود نیز با همه بزرگان تسرون تا و فرستادگی شاه ترکان را
 پیش باز نمود و چند یک در آن شهر بود آنچه منور شهر را است
 بان پادشاه رفتار نمود پس از چندی مادر محمد خان فرزندش
 که در ترکستان شهر را کرده بود مردمان آن کشور بر او شورید و فرزندش
 عبدالعزیز خان را بشه یاری ترکستان برگزیدند و سی نیز بناچار
 رو به رگاه شاه عباس آورد و پادشاه بنیر مانده پیشش چه در راه

و چه دقروین رفتار نمود سپاهی با وی به او به ترکستان فرستاد این
شهر را به بیاری لشکر ایران و ده باره بشو خوشتر است یافت چون کوهی
از ترکمانان و برخی از افغانان بشهر بای کرکان و سران
و کرکان دست اندازی میکردند شاه عباس گردان شریان
فرمان داد و خود نیز به چین بستم آمد آن جایگاه را لشکر کاخ
و از آنجا سپاهی بفرستاد و طالب فرستاد و این دو کشور باز
چند ایرانیان قتل و شاه عباس پس از آسایش کار افغانان
که شمال ترکمانان بازندان رفت چندی در شرف فتح آباد
بخش گذرانی پرداخت پس از آن بستان وین باز فرستاد و
پادشاه روس شمال و بر بار آمد چنانچه بایست بآنها قمار
شده باز گردید پس از آن شاه با سپهان آمد و مان انجاریه
نمود و اکثری و خوشش گردانید باز بازندان رفت فرمان
که چند کشتی روسی دریای تبرستان بستان پس از انجام کشتی
روز پنجشنبه در دریای بخت و شکا روزها میراند چون باز
آهنگ سپهان نمود و در امانت بیار شد مردی که کشتی سپهان
نظم آورد و بخاک سپردند در خست قزوین را پای تخت گرد پس از

چند با نپای بخت را با سپهان برده و بیشتر سپاه و بای میگوی سپهان
را با و دانند مانند چهل ستون و سه و پنجاه نقش جهان که هنوز
بر پا هستند و بر دوا اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایران
و پستوارش در آغاز محمد باب و انجام میرزا احمد
صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگان کرد و میت
چرخ سال پادشاه بود
هشتین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم کیفیت آن چشما به به بزرگان ایران
نگه داشت و صفی میرزا می پسر او را پادشاهی برداشتند و او را
شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور
به همه کشور ایران فرمان میراند و شاه او را حج کار راه نمیداد
و بوی میا رنگ می گرفت و اگر در کار کوچکی هم فرمان میداد
نمی شنید و بهم کنان می گفت سخن کودکان شنیدنی نیست از این
رفتار شاه بسیار دست شک بود تا روزی بیدار کرد اسبانی
شیخ علیخان زنگنه که سالار سب خانه بوده وین سخن و بیان
و از رفتارهای دستور کله کرد و شیخی خان شاه گفت که اگر

فرمانی دستور از میان بردارم شاه چون از او می سخت
داشت و ویرا هوا خوانان بسیار بودند و چگونگی این کار می شود
شیخی خان گفت باید او همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ماهانه
دادن در این جا کردارم و شاه نیز اینجای آمد دستور بخوان
و من بهانم کارش را انجام رسام با ما چنین کردند همین که
دستور با سبب خانه آمد شیخی خان در را بست و سر دستور را
برید از باغ بریزانداخت کسانش چون چنین دیدند پشیمان شدند
هر یک بوی گریخته و شیخی خان دستور بزرگ اعتماد و الدوله
گشت رفته قتل قتلان شد شیخی خان و نیز ایران شد
و ساهای تنگونی در ایران منبرمان را اند که بهم شنود و شاه
و هم آسایش زیر و پستان بود در آن روز کاراکبر شاه سپهر محمد
شاه بهندی از دریای عمان بیارس و از آنجا به سپاهان به
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه
و می کرده باید بر خود بچند و خود را در بند شهریار نماید شاه سلیمان آنچه
از قمارهای شایسته که در خور پادشاهان بود با وی نمود و اینجا
را به پسندید و آنجا هزاره بچیده و روسوی شهر توپس آمد و در

آنجا هستی را بدو گفت پس آن چند آشوب کردگان و
شورش ترک نمانیکه از ترک تمام و جایگاه دارند و بدست
و این نخستین آشوب آنها و پشیمان دو دمان صفویه بود چنانچه
آئینه نامی در میانان ترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه
گرد آورد استر اباد و آسمان و بستان را بتازید چون این
استان بشاه سلیمان و کارکنان او دمان صفویه رسید
کلیعلی خان شاه را که در آن روز کار سرداری بزرگ بود
شکری راسته برای فرود نشاندن آن آشوب به کردگان فرستاد
این چون آمدن این سردار که شده همه چادرش میان ترکمان
به دشت کردگان گرد آورده و کردار خف کند بزرگی کند و خود
با سی هزار سوار پیش کند بنشسته تا ده پیکار کشت کلیعلی خان
با شکرانش آنجا رسید و آغاز کار را نمودند و از باغ آتاپسین
در آنجا بودند اگر چه آئینه در آن پیکار کشته شد سردار ایران نیز
تیری به پیکرش خورد و چون شب بجایگاه خویش آمد برود و شکرانش
با گردیده و پزگنده شدند و کار ترکمانان با انجام فرمود
پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه بر کشتی غازی رفتن

په سال ایران را بکار از وی تیر سلیمانیه رفت پس از چندین کار
سلیمان پادشاه شد پس سال را با فیروزی با سپهان بازگردید و
عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان بزرگوار به جای خود نشاند
از و این بخت خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه بامیت مانده بود به
و قمار کرد و بودی نیندر راه و چه در سپهان قمار بازی شایسته
نمود و پادشاه ترکستان را در بخشش فرمود شاه سلیمان پادشاهی
نعمان وزیر دست پرور بود و وزیر کار پادشاهیش چندی در آنجا
که یک و چندین سال تیر به جای می کرد قمار بود و آنجا ناکوشی
از و این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود و بنیاد
او در سپهان عمارت هشت بهشت و برخی جایهای دیگر اسپهان
و بیت سال پادشاهی کرد

نهمین شاه سلطان حسین

اگر چه شاه سلیمان در دم رفتن بزرگان و استواران که راست
سلطان حسین نسر زنده بزرگ من است چون اندک از خود دور است
نه در پادشاهی نیست و نه زنده دیگر من مرتضی نر او را این
کار راست بزرگان و کار گزاران بر تنی پیش رفت کار خود گفته

شاه نشینند و سلطان حسین پادشاهی بر داشتند چنانچه
شد آنچه شد اگر چه سلطان قمار و کرب و دانش بنور گوش زد خود
و بزرگ مرادمان ایران است اگر کسی سخنی از ساد و دوی و حیرت
گوید بگوید شاه سلطان حسین است بیشتر وزیر کارش را
بازمان یکدیگر اندید هم قمار و کرب و دانش مانند زمان بود چنانچه
همه قمار بازی ناشایست زمانه را با و میکرد و به وزیر کار روی
این کشور بامیت زمان یا بدست پیشوایان این سید شست
خود پادشاه بیشتر شکام در اندرون سر بود و دست میچس
با وزیر سپاه چنانچه افغانان از به و کرمی مرگین خان کرجی
که فرمانروای قندهار بود بجان آمد و میر و بیس افغان
با سپهان فرستادند این افغان چون در کار شاه آمد چه
کوشید و شش بر من شاه فرستادند و پیشوایان این نیز که
از کشور داری بی خبر بود و کوش بخمان او میاوند و اگر
برخی از کار گزاران هم بودند کرجی و هوا خواهان کرگین خان بودند
میر و بیس هر جا سخن می گفت پاسخ درشت می شنید چندی
در اسپهان ماند اگر چه کاری پیش نه داشتند زمانه را به پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایه این مردمان خوب آگاه شدند
و از همه کارها بگریزیدند و بدو وقت در بازگردید و پشانی
ایران و بخرومی پادشاهش را گوش زد و همه فغانان کردی
بندگاه همه شورید و گریه خان و کسانش را از پای آورد و چون
این داستان با سپاه سید شاه سلطان حسین کیخسرو خان
گرجی را که پادزاده گریه خان بود با سپاهی به افغانستان
فرستاد و اینان سینه کاری از پیش برده کیخسرو کشته و بیشتر
پادشاهان و پادشاهان و عبداللہ خان ابدالی نیز بکشته برآید
نقاد با گروهی از ابدالیان بان سوی آمده بهرات را گرفت
تا که گذران شاه ناچار سلطان حسین را به طران آورده و چند
بار شکر فرستاد و بهر باره بگریان شکست خورده سردار ایشان کشته
شدند چون محمود غلیجانی که قتل در اراکینک آورده بود
این داستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد عبد اللہ خان
شکست داده و با پسرش بکشت و نامه بشاه ایران نوشت و
از روی فریب بندگان آشکارا نمود شاه و کارکنان بخرومش فرستاد
او را خورده و شمشیر کوهر نگاری برای محمود فرستاده وی را

تا بهرات وقت باز رسیدند و با سپاهان آمدن بنود و
بسیار بکارهای خود پرداختند و با سپاه سپهستان و کرمان
مدوان و کشور را بنابر بهرات وقت با سپه نژاد
در اندام بکار گذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده
و بکرمان آورده با محمود و خلیفہ وی با شاهان رفت خود کشته
و سپاهش گریزان شدند با انچه آشوبها و فزونی مایه محمود شاه
و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند
و بخوش گذرانی و کارهای ناشایست که کشور را بیاوردید بهشت
و روز میر و اخیستند تا فتح علی خان دستور بود و کسان
در پارس و آذربایجان و خراسان فرمانروائی داشتند باز
بیک روشی میکردند تا زمان شاه ایران داشتند که آن دستور
گرفته گور کرد این سپه بر ویرانی و پشانی ایران سپه نژاد و محمود
غلیجانی با بهشت سپه سواره و پیاده از راه کرمان و سوی سپاهان
آمد چون داستان آمدن محمود با سپهان رسید رضاقلی خان شاه
را پیش از فرستاده که سپاه آنجا را گرد آورد و محمود را جلو گیرند و این
سرداران وادان همسنگ بشیر از رسید و با دانه خوار آید و حسین

و بمن خنجر نیشید شب و روز با ده نوشید و بکار ساوکان کشید
تا فغان بر سرش و بچاک آمان گرفتار شد چون این داستان
بپایان رسید علیقلی خان که در آن روز کار و دستور بزرگانه
بود با پیشوایان مین سخن کرد و گفت شاه سلطان حسین به روزگار
پادشاهی خود جز شهادت و کربان نرفت و سپاهیان را پریشان کرد
و که کرکان را از خود دور ساخت بجای رزم کاد با شهاب پست شکار
و دنیا به دنیا نچرخد پادشاهان پیش لشکری استند و آموختن کارخانه بنیان
نهاد و بزرگ شاکردان در آن جایگاهها گرد آورده چنانچه امروز در پستان
سید خرمین سوره زمی خا شهاب آناه و است در این مریه به
در وجود فغان رسید سپاهان را که هیچ شمری باین آبادی نبوده است
و بر آن خواب کرده اند و پادشاهی بر دوازده میان خواب رفت
آنان در پاسخ گفتند این خندان چیست و محمود کیت باطن شریعت
پدر فغان را خواهد آورد و بیاری ختم خود لا اله الا الله و جوشن جبر
و کبر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خوابیم کند
پستور بچار و ناچار در جنبه دوست ساله پادشاهان خنجر
کشاد و شکار نو آموخته نمود و از بخرمی در گولی زره و شمشیر آنها

سیکوشید افشار سرخ وزده سفید مینو و خنجر کار با کلا بتهان
پولک و دوزی بیکر و جوانان نیکو روی را با جامهای زر
و استالهای گرون و اسبهای گران بها آموخت کارزار میاست
با چنین سپاهی آراسته و فریاد گوناگون و جهنم شویات آیین که در
گرداگردش بودند و بوشش چندی بزبان تازی میروزمندی می
خوانند سوار شده و از شهر بیرون رفت در اندک زمانی ز ستار
شاسان رسیدند و فریاد بر آوردند که چرا امروز از این دروازه برو
آمدی مین دم برای فتن بخت سیکوشیت و ستاره سکر لویه و زین
رو بروست آن نادان سخن آمان باور کرده بشهر گشت فروانی ترو
بباعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفت و از آنجا ستار و شاسان
از گردش تارکان احکام کردند که بجای سپکا باید در دروازه فرشی
اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد و آن دم پی رسید که پشتاید
فغان بشش و شکری رسید ناچار دست و پا چنین بشکر و شیر خانه
و پس خایه بسیار راه افتاد و نیک و کلا بتهان با اسبهای بشکر محمود
رسیدند گروهی دیدند بسیار ملک که نه جامهای نیکو و بد داشتند
و نه یک سیکوشیت و دوست و دشمن گفت شد و چه بمر بان گفت که اینان

بی تو شکی نماند بقدر بار سپهران آمدند بمیسنکه آمد و پیکار
شدند و دیدند که هر یک سواران بی توشه و برکن افغان صد سوار
راست به پایانی را جلوه انداخت می کشند و بخون در می کشند و توشه
و پیشوایان این چون چنین آید و گویند بخانه خود می سپهران
رسانیده و باره داری می کشند از خواسته پادشاهان که بخت
افغانان آمد همه سوار دست که بر این خبر کاد و جامه و کوبه
گران به او دیگر چیزها بود و افغانان در شگفت بودند که آیا
این نادان سپهران چیزها را چه ابکار را آورده بودند و فراموشی
آن روز بکر شهر آمده با تو پها نیک از خود آنها گرفته بودند بکار
شهریزی پرداختند و دوشه روزی که گذشت مردان
شهر و کاذان پادشاه تمام سیرای فرزندان شاه را جاسی
نشین کرده با سیران حسین اشماروی بقزوین فرستادند
که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده بآید و
بکشت ایشان آیند و تا مهاجر سوسی کشور ایران مردمان می
نگاشته و بسیاری خود خواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیا
شهریاران این روزگار است با هزار سوار و هزار سوار ترکان

با پیمان آمد و روزگار که افغان بیار و گوی می میرد و خست فتحعلی خان
و همه با شش روز جنگ با سپاهیان محسن و دیگر دزد و شاه سلطان
دست و پایش نیز بوی مهربانی و بخشش می نمودند که یکی از آنها شمشیر
جهان کشا است که بنویسند پادشاهان ایران سنگا و شکار بر کمر
می بندند سرانجام بزرگان و پادشاهان شاه سلطان حسین
چنین وانمود کردند که مانند خان قاجار در سپهران بخانه خود
نذار و آنان سینه بفتحعلی خان پیام کردند که مایاری تو را نخواهیم
و از این سینه باید بروی می نیز از این سینه رنجیده و برای
از دزدان آنها و شاه می از بازارهای سپهران رانخته و برفت
محمود پس از آن گذر بار بگرفت راه آمد و شهر آنها بست چنانچه در
شهر تنگدستی و سختی پیدا شد مردمان از کربسکی بفقان آمدند پس از
هنگامه علی قل خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان
امین شاه را برداشته به قریح آباد نزد محمود فرستاد و به
استان او بوسه دادند و سیم و کمر پادشاهی را بوی سپهران
سلطان حسین را انپادشاهی اجتناب ویرا شهریار خوانند و در
محمود یکی از شهر کردگان نشانی با بهار سوار به نمایندگی علی قل خان دستور

بفرستد که نگهبان سی و شش نفری در دربار است و در
 بخت آورد فراموشی نمود و پایه و ستونهای شهر درآمده
 و در ایستادن چنانست که پادشاهی نشست و ستوان بزرگان
 و پیشوایان مانند تخت نشستند پادشاهان صفوی با وی رفتار
 نمودند و کردن به ناکشش نهادند و نیز از راه فریب چنانچه بخت
 با آنها رفتار نمود و به کدام راه سرکار خویش را داشت

سپاهی بقزوین برای گرفتن شاه تهااسب فرستاد آن شاهزاده به
 آذربایجان رفت و در آن شهر افغان را بخود راه داد پس از
 چند روز که ایند اینک روزه تهمان و کو دکان آنها دست انداز
 می کنند شوریده همه را بکشتند و شاه تهااسب و باده بقزوین باز
 گشت چون محمود ایند استان شنید و دانست که این ایلیان با
 ترکان یکدیگر بخوابند شایسته سرکردگان شاه تهااسب را بخواست
 و همه را کردن زد پس از آن سید تن از پیشوایان امین را در
 میدان نقش جهان بخت شاه سلطان حسین را در اینه قتل
 اسپهان بفرمان کرد و از صفوی سر بر بود و آورده کیان
 از پای می آورد پس از دو سال بیخ سر و یوانکی گرفتار شد

اشرف افغان پسر برادر خودش را بکشت و کشتی داری پرداخت
 شیراز و مرستان و قزوین را بکرفت و پادشاه عثمانی سپاه بخت
 وی فرستاد بخت احمد پاشا سرداران سپاه شاه سلطان حسین
 از وی بخواست اشرف کس سپهان فرستاده سران پادشاه را
 از تن جدا کرده آوردند و به سپاه عثمانی فرستاد پس از چندین
 کارزار آشتی بر این شد که آذربایجان دکان و کردستان عثمانی
 را و اشرف با سپهان باز کردید و پستورانش
 خجتن شاه قلیخان پور شیعینیان زکند محمد موسی خان
 شاملو میرزا طاهر و حیدر فتحعلیخان و غسانی
 محمد قلی خان روزگار شش یاری شاه سلطان

حسین بیست سال

شاه سلیمان



دومین شاه تهماسب

چون داستان گذشته شد شاه سلیمان حسین پسرش شاه تهماسب
در قزوین رسید وی نیز همانم خود را پادشاه خواند و با آذربایگان
رفت و یکی نزد پادشاه روس فرستاد و از او یاری خواست
روسان نیز بر این بجهان یکیلان و برخی از لشکرها
آذربایگان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی
که با اشرف کرده بودند بسوی آذربایگان آمد شاه تهماسب و
کسانی که دشمن بودند بری آمدند و لشکر یک داشتند در قم برای
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران تا مهاوشته یاری
خواستند فتحعلی خان قاجار با اینکه از پیشش رنجش داشت با
خود بری آمد اشرف افغان همی نگه این داستان شنید بشهر
سیار روسوی ری گرد چون دانست که سپاه آمده شاه تهماسب
همین است که در قم هست برخی از لشکرانش را بکارزار آنها و خود
بیشتر سپاهش با بنجام کار شاه تهماسب بری تاخت در ویکه
افغان بری رسید شاه تهماسب با راجان رفته بود فتحعلی خان با
سپاه ترکمان و قاجار همانم رسید و بودند آن دو لشکر چندین بار

کارزار سخت نمودند و سر انجام چون فتحعلی خان علیه السلام شاهی تمام
 گجاست و لشکریان افغان بسیار سپاه وی اندک بود شب بکا
 از سوی ماندران آورد و در شرف بشاه تمام سید و اورا از
 داستان آمدن اشرف افغان بری آگاه نمود شاه و همراهانش
 جز اینکه دست بدانان خان قاجار زنند و از وی یاری نخواهند
 یافتند و بی رانایب السلطنه نام نهادند و همه کردند بفرمان
 او که از در فتحعلی خان شاهی تمام سب را با ستر اباد آورده بگردان
 لشکر پرداخت تا در قتل ملک افشار پور امانت بپوشید و در
 شب بجهان آمد و در تخت شتر چران و پس از آن با چند سوار
 از دلی سیکرده از دلیبری و غر و مندی که داشت کار کرد
 شاه و امپور و اورا بفرزندی برداشته و خمر خود را به بخور
 داد و آنکه کایشش بالا گرفت تا پس از وی کار کرد و شاه و امپور
 شد و با ملک محمود سیستانی که در خراسان بود و زود خورد
 نموده روز بروز پیشرفت کارشش نیکو گردیده کلات را نیز بکشت
 آورده بود و بیکه آمدن شاه تمام سب را بکمرکان شنید از دور آمد
 یکی و پیشکش بداد شاه و فتحعلی خان نایب السلطنه فرستاد و بیک

نموده و آتش از ده شاه و نایب السلطنه نیز محبتی نمود و فرما نمود
 تجار و ده که داشته تا بیکه فتحعلی خان لشکری از قهر و ترکان
 بشهرهای ماندران کرد و آورد شاه تمام سب را بفرمان شهر توس
 برداشته و براه آورد و از نزدیکهای شهر توس را و قلینان
 گزیده و برداشت با پستان شاه آمد شاه را با سب را از خوشه
 و بر تمام سب قیخان نام خدا و از نزدیکان خویشین کرد و آنکه
 اندک بر پایگاهش فرو رده سر و اسب پاه کشت و کاه کاهی پناه
 و تاز کرد و شهر توس سیرفت چون اندیشه شهر یاری و انجام کار شاه
 تمام سب همیشه در سر نادر بود و پیش کار می فتحعلی خان این کار پیش
 سیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلی خان
 رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتند شهر توس و شوار کرد
 و در خواجه رسید ماندن هم پیش از آن سودی نداشت
 در زیست و بازگشت شاه بزرگان سرایت سخنان کیفیت نداشتند
 شاه و نادر ماندن بود و فتحعلی خان بازگشت را نیکو میدانست تا بیک
 که برای این گفت که در راه شاه بودند نادر چند تن از قهران
 و دو که پشت بر پشت با قیو ملو با دشمنی و پیرشتگی و شکر پیمان

بست و ریشب تا یک صبح که از خکا شاه سیر و ن آمدند
 فختیخان در پیش نادر و قهرمانیکه چاکرانش بودند و بنال که نامک
 نادر نامک به قجران هم پیمان نه که فرمان شاه است که فختیخان را
 کشته آن نکست ناست ناسان نیز بچاکرانی که دیگر چاکرانی ناکه فختی
 سه ویرا بید و بانا بخکا شاه تاسب بودند در همان شب
 چند تن از کسان او که در دست کاه پادشاهی سرگردی بکارهای
 بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان خود را بجای آنها
 گذارد و بادر کرده قجر خزان چند تن ناکت ناسان از شاه و رو
 گردان شده با پسته اباد باز گردیدند و با قهرزدا رجمند و قهر خزان
 شوک آن خان خیاره را گرفتند چون ایندستان در شهر
 توس به ملک محمود رسید بسیار نشو و شد زیرا که بمی که داشت
 از فختی خان بود لشکری آراست و در خواجہ ربیع به کارزار شاه تاسب
 آمد نادر نیز بالشکریان خود ویرا پیش باز نمود و جنگی سخت کردند
 ملک محمود و بشه توس که بنحیه دروازها به بیت و به پاره داری نشست
 و نادر او را دنبال کرده بکر و بشه نشست و بشه گیری پرداخت پس
 از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخت شهر را دست

داند نادر شاه تاسب را بشه آورده و به برنوی کشور خراسان
 لشکر فرستاد و به پیشه شرای آن سامان را زیر فرمان آورد
 اگر چه در آنروز کار میان شاه و نادر بخشی پیدا شد چون نادر بیا
 توانا و فرمان رویان هر کشور را را بودند و همه مردم هم و همید را را
 داشتند شاه را کاری از پیش نرفت از بسیاری توانائی
 شاه را دست نشاند و خود کرده بود هر جا که میخواست میسر
 و هر جا که میخواست میگرداند و رضا قلی خان سپه بزرگ و
 پرده کیان خود را بشه توس آورد و آن شهر را برای خوش حال
 خود لشکریان را سان دید و شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند
 بیت هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را به
 داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز گرفت و بشه توس باز گردید
 اشرف افغان بمنکر و استان بشه رفت کار نادر و دست گرفتن شاه
 تاسب را بشه لشکریان خود را به داشته و بخراسان نهاد و بکر و بشه
 سنان بهشت نادر چون این شینه شاه را به داشته با سپاه خود و بر
 آورد و در همان دست و دو لشکر هم رسیدند و در آن روز نادر
 شصت هزار پیاده سواره داشت و توپخانه را در بلندی که سر کوب بزرگ

بود و داشت و لشکریان را به بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی
 بدست چپ و خود با پادشاه در میان بخش نیمه باستاند پادگاه
 در جلو و سواران را در دنبال آنها داشت و به سرداران
 فرمان داد که تا لشکر و دشمن نزدیک آنها نیاید دست تفنگ
 و شمشیر نبرند و پیمان را گفت همیکه لشکر دشمن در میان زمینگاه
 آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و اقامان تا آنکه در زیر آتش
 دشمنی نمیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش میگرداند از
 لشکر آرمانی تا در ترسیدند بی پروا و بکارزار آوردند و همیکه
 به میان پهنه رسیدند بکار توپچیان آغاز تیر اندازی نمودند
 زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گریه
 از سواران از پای درآمد و باز مانده آنها پس نشستند اشرف
 چون چنین دید با خشم بسیار دست شمشیر کرده و با در و سپاه پیش
 را مانند آتش فلی خان و سپاه سپهان گمان نموده بر آتش آخت
 همیکه بزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ توپ اندازی کردند
 و در همانجای برخی از پای درآمدند و برخی خود را نزدیک لشکر
 نادر رسانیدند و آن دم سرگردان تفنگ چایز فرمان تفنگ

اندازی و او را بسیاری از لشکر افغان کشته و در آنجا از پای درآمدند
 و باز مانده آنها بگریختند و سواران را فرمان داد که تنه
 و بنای کنند و خود تیر اندازان سپهان که پای تحت بودند
 ماند داشت که اشرف بیاسیه که بجز زور و دنبال کرده تا به موچه خوت
 رسید چون اشرف از سر و دشمنان که در همان بود و یاری جست
 گریه از سپاه عثمانیان بگفت اشرف آه و موچه خوت به اشرف
 پیوستند و یاری نمودند و تنه شد و باز مانده سپاه خود را
 در بنا و گرفت و در بنجای کار را سختی کرده بسیاری از عثمانیان
 از پای درآمد و اشرف با سپهان گریخت و از آنجا بشیر از رفت
 تا در شیر شاه و تها سب با سپهان آورده خود در دنبال اشرف و آن
 شد در زرقون نیز کارزاری نمود و باز غیره و ز سندی نادر را بدو تا
 شیر ز تیر و دنبال گرفت و در فترتی از بزرگان فقدان بگفت
 لشکریان قتل و هر چه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت با سپهان
 باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود
 پروی را بخت چون بشیر گشت برین و با ختر ایران یابدست
 روس با بخت کاشان شهبازان عثمانی بودند و لشکری برداشته

غربستان و لرستان و بروجرد و بهمان و کرکستان و کیلان و
 بیشتر کشور آذربایجان را از دست کجاستکان این دو پادشاه
 گرفته جزو کشور ایران نمود و در سر پیکار توپ و کرقر قار شیار بست
 کجاستکانش می افتاد چون این خبر دستی نامدار گوشش زد مردمان
 ایران شدند از وی امیدوار شده شاه تماسب و کسانش در
 اسپهان می سخت اندازد و دل گرفتند و چاره چینی دیدند که دیهیمی با
 کمترین پادشاهی او دستسازد و شاه فرمانی نکاشت که چون
 کشور خراسان پراشوب است و ترککان و افغانان دست اندازی میکنند
 بهتر است که آن سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نامدار اگر از این
 کار بسیار بخیب چون به کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در این
 دم هم زدن با شاهرا اینگونه است و بخراسان نهاد و کار آن کشور را
 راست کرده بجهات وقت و رفت و آن دو کشور را نیز گرفت
 و بخراسان باز گردید و این روزگار که نامدار به پیکار ترککان میردخت
 شاه تماسب ساده و نژدیکان بی خودش لشکری مانده خودشان
 گرد آورده اند و پیش پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیند چون آنست
 ایشان شنیدند از بغداد با لشکریان خود رو به ایوان آوردند هر دو

لشکر در بهمان بمرسیدند و در میان شاه ایران و سپاه و خبر کارها است
 خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گرویدی بگیر
 نمودند و شاه و باز ماندگان با سپهان گریختند و از بیم با لشکر
 عثمانی آشتی نمود و کشورانی که نامدار از دست آنان گرفتند بود
 به آنها واگذاشتند چون ایندکستان و خراسان بگوشش
 نامدار بسیار خشمناک شد و نامه بشاه نوشت که این جنک
 شکست و آشتی که به تر از آنها بود نباید شود پس از آنکه شد
 باید بجای و اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگردان و در
 لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان
 و نامداران و کرکان با سپهان آمده بیکار زار سپاه عثمانی روان
 شوم تا با آنان کیستد خواهی نمایم و ننگت کار پیش را اگر گردن
 ایرانیان بردارم بخت شاه سخنان ویران پذیرفته او را بخواند و
 بگرد آورده لشکریان فرمان داد همیکه نامدار بقیه رسید باز
 تر و یکانی که زن خردی داشتند و دور اندیشی نمودند شاه را
 از آمدن نامدار با سپاهان ترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند
 که لشکریان گرد آورده را شاه بقیه فرستاده و نامه بنامدار نکاشت

که از میان راه به پیکار و میان رود و آن خسرو و منند با فروتنی بسیار
 این پاسخ را فرستاد که چون سالهاست از آستان پادشاهی دورم
 و آنروز دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نمایم درخواست من
 این است که مرا از آمدن با سپاهان بازدارید و سپاه خراسان را
 نیز باید ببینید که چگونه براه شاه سرسبز بند و بگردی که با او یکدل
 و از نزدیکیان شاه بودند نامه نوشت و آنها را بفریب آمدن شاه
 و داشت شبی به خیز فرب با اندیشیان را خورده فراموشی انگاشت
 و در و اشکریان به اسان را با سپاهان خواست نیکت خوابان
 شاه هر روز او را از آمدن باز در میانک می نمودند تا شبیکه با داد
 آن نادمی آید گفت که با کرده کوشش فراوان نموده که فردا
 بهنگامی که با آستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را
 انجام کنیم و این پنج ناکهان را از سر شاه دور نمایم که رفت
 و دیگر که هواخواه نادر بودند سخت آن آنها را نزد شاه و از ده و
 شاه را با نادر محو بران و نادر را نیکت خواه پادشاه و انمود
 کردند تا روزیکه نادر با آستان شاه آمد چندین جانبکاران قتل
 زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک الی آشکار کرد که شاه بخشن

نیکت خوابان را افراز و شکست بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند
 پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بشکرگاه و
 رفته بهم اورا سرافراز به سان لشکر خراسان بنید شاه درخواست
 او را پذیرفت و نادر بشکرگاه خود با خوشه لی باز گردید با داد و
 خوابان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه با سب و جانه
 که از نادر دست مانند شاه را به از حریف که شکرگاه نادر بود و برده
 نادر تانیه را پیش با نموده با فروتنی پیاده جلو اسب شاه رفت
 و بندگی خود را آشکارا می نمود به سبب بجایگاه وی رسید پیشگاه
 شایسته و گوهر فراوان پای انداز کرده دل شاه ساده را بان
 و آنها بر بود درخواست شب ماندن کرد شاه نیز پذیرفت
 شب را در آن جایگاه ماند و نادر سازندگی برای و شاه برای
 ترک بابا و اسی خوشگوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا
 نیمه شب باده نوشیده و بکار سادگان کوشید بهنگامی که
 از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و گوشت و گوشت و
 شد خود را فراموش نمود و با نادر شادی تا شایسته که به نادر
 پستین مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرکردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند پیشتر آمدند
 آورد و قتلای شاه را یکت با نماند لشکر کشی و آشتی بجای
 که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده
 همه را یاد آورد و کوشش زد آنها کرد و آن مردمان بزرگ داشتند
 چنان از گرد و آبرای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که بمانند
 سخت بنا در برای از پادشاهی انداختن آن شهر را بیعت نمودند
 بنا در پایداری خورند که هر چه زود تر این تنگ را از سر ایران
 بر دارد و بر آینه بستر خواب بودند و نیز باید او بسر آمده شاه فتر
 گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدل شده توران را پادشاهی
 انداختند و مرابرون نگین و دیسیم پادشاهی فرستادند شاه
 بی مایه نکامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار
 نگین و دیسیم را دوستی بنا در ازانی داشت تا مرابرون آمده تحت
 روانی آماده کرده شاه را در او نشاند و گروهی بر او بمسلمان نمود
 ز راه نیز بخراسان فرستاد و بفرستاد خود رضا قلی خان سپرد
 و پسندی در شهر شش نگاشته پیش از آن بسزوار
 فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود بگفتند

رضا قلی خان بخو تخواهی مفتحه خان ویرا بکشت روزگار شهریار
 ده سال شش سال و فرمانروای افغانان و چهار سال
 بدست نشانگی نادر

گروه پنجمین شایان

روزگار شهریار نشان بیجده سال شاهر ایشان چهارتن
 نادر شاه علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه
 تختین نادر شاه

پس از گرفتن شاه تهماسب اگر بخواهی خود را فرمانروای
 کشور ایران بود برای اینکه است و مردمان ایران به پادشاهان
 صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه تهماسب که یک
 بود به چهل پسون آورده و دیسیم شاهی را از گوارده او بیاید
 و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند
 بفر کشور کارگذاری و هر چه لشکر کبابی فرستاد و مردمان را بداد
 اگر می مرده و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که
 هیچ فرمانروای بزرگی بفر دست بسیار که چلی اندکی بیدار گری نمی
 توانست کرد و فرستاد که همه ویرانیهای ایران را آبادان سازند

و تنگ و سترابکار و دارنده شاه عباس سیم را بقزوین فرستاد
و خود سپاهی فراهم آورده آنجا بفرستاد و در آنجا بکری سخت
با احمد پاشای قسری از دای احمد و دای داد پاشا بشکر گزید
بارها دای پروخت نادر و لشکریانش کردند و آمده در آنجا میشد
شکرگیری بودند و هر روز از بیرون درون کارزاری نمودند
تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیاید
بغزوین بیدار کرد و بغداد و برخواستن پیشبازوی
رفت در کرکوک این دو لشکر هم سپاه از بادا و تاسپین جند
و شکست بشکر نادر افتاد و بر حاکم کشته و گروبی دستگیر شدند نادر
باز یکی از سپاه که رنجیده و به همدان آورد و گویند در آنکری که آب
میافتد دو جلوار که هر دو برادر بودند در جلوار میستاقند
تا که یکی را گفت که آن دیگری را کلاه تفنگان نه بمانم آن مرد بر
خود با تفنگ بجست از او پرسیدند که از این جلوار چه دیدی که
فرمان بجستش دای پاشا داد که چه خواستم پیغمبر که در این شکست
و گریز مردم بازمی از من دارند و سخن مرا می شنوند یا نه چنین
همان آمد میرزا محمد نیکان دستور خویش را خواند و گفت بهمه سو

ایران من سره نمانند و از کار گذاران بچشم بر او بخواهان
و دای سی خواند مسینه که فرمانها نوشته شد میرزا محمد نیکان گفت
پیش من بخوان پیغمبر چه نوشته دستور آغا خواندن کرد تا ما اینجا
رسید که اندک چشم زخمی بشکر از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه
خود دست از این سخن بداشت فرمانها را بدست خود درید با سپاه
خشم و بر او شتم نام گفت فرمود و دروغ سزاوار پذیرگان نیست
و آنکسی سخنی که مردمان و کشور استیش را دانست دای نادان
خود را رنجیده مکنی بایمرا چنین بجا که شکست بزرگی خورد و بیم
بیشتر سپاهیانم کشته شدند و خود با بازمانده شکران بهمان گریه
الکون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند
و سپاه فرستند تا امید خدا باز گشته از لشکر عثمانی بکینه خواهی نیام
و بغداد را گرفته تنگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرافراز
و پیر و سران شان نمایم پسرمان نادر از کشوری ایران
لشکری بهمان آمده پس اگر آمدن سپاهیان نادر آنجا بفرست
کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده و بیک شکست و لشکر بیشتر
پریشان ساخت بعد او را گرفته به ایران باز گردید

چون درین کبر و دار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی
برپا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادر شاهی
عباس سیم را از تنه دین با شاه تهااسب که هنوز زند و بود از
خراسان فرامداد که بماندگان و لشکر برای فرو نشاندن آشوبها
بهر گوشه فرستاده پیشانی کشور بار آورست کرد و خود به یکا نگرین
دعستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن چمن
باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان ایند و کشور کرده
بودند روزی انجمن کرده گفت که ای مردمان همه دانید که در نیم
شهر یاران صفوی کا ایران چگونه پریشان بود که ام کیت از پنج
مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاج ترکان چند سال
و کرمان یا پنجک آوردن لشکر و سبکیان و بیشتر آذربایجان
یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمه ایران را
یا تمکاری بزرگان و پیشوایان امین زیر دستمانزایا بیدار کرد
افغانان مردمان اسپهان را باری شاه همه میدانند که در هر گوشه
ایران چه آشوبها برپا بود و زیر دستمان بیچاره چه رنجانی کشیدند
من بیاری خدا و همای شاهی آن آشوبها را نشانده و افغانان را

از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر
کیت را بجای خود نشانیدم اکنون در این کشور حبسند نیست
که آغاز کشی کند یا اندیشه بیدار کردی نماید شاه تهااسب
دانید که از خنده و بیکانه است و این کودک را که من پادشاهی
برداشت ام برای سخنان مردم بود پیدا است که کودکان پادشاه
نشانید و این همه بندگان خدا را بدست آید نباید و اکنون شاه
که بزرگان این کشور در این انجمن هر کس را شایسته پادشاهی بیند
بشهر یاری بگریزد پس نیز که بجا کریش بندم و با شما همراهی کنم
بیکبار و پاسخ دادند که آنچه فرمانی خدای داد که بیش از اینست
و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است و ایران چه
از همه شده بود و او را از توانادان کردی و پیشوایان همسایه
که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو
بیک مشت خاک او نگاه نیست و مانند گرد و پس شایسته سرور
توئی و همه بجان و دل بی گریست کوشیده تور پادشاه این
کشور و انیم نادر پادشاهی سر باز زده یکتا زیر این باکران
نیروم این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و شکران کیده شاه پادشاهی ناپاکش نمودند و فرمود
ای مردان چون چنین است باینکار تن میدهم به چنان اینکه آنچه
من در اینجا می بینم بشنویید چه میداند که چندین سواران
و مردانی در سخت ترین بندگی در زیر دست اوزبکان
و قزاقان میمانند و آنگاه بدترین شکنجه و بجا و امیدند و ایرانیان
بجای راه ماندن بشمار خرید و فروش میمانند و ازین سوی در جنگ
رفتند خانه خدای چه بجای که از تازیان و کماشت کمان شهابیان عثمانی
بایشان میرسد این نیست مگر اینکه شاهان چین خود را بر بزرگوار
و کرده شده اند این شیشه بفرمان میباشند چه در روزگار خودشان
و چه پس از آنکه پنهانی بود شاه اسماعیل برای پیشرفت کار خود کشورگیری
و جنگیدن با عثمانیان این آشکار نمود و از اینها همه بدتر و بدتر
ایران در کوچه و بازار آشکارا بناسرا گفتن بآن سه جای نشین
همه فرزندان و مایه پریشانی پیروان پیس و این همه بجهای مردان
که گفتیم شد و اگر سخنان من شنود و باید من شهریار شاهان
سخت زیر دستمان و نادانان از بدگویی آشکارا بجای نشین
همه باز دارند بویژه بدگویی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهم خوبه یکی از شما بدگویند چا خواستید کرد پس آن پانز
از آنها گرفته و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرده و بزرگان فرستاد
هر یک شایسته خود سیم و زنجیر شد و جامهای سرشار از
پوشانید و خود را نادار شاه خواند رضا قلی میرزا
پسر بزرگ خود را جای نشین کرده و بفرستاد و از آن خراسان
فرستاد و بپنهان آمده چندی بماند و دختر شاه تمام
را بخوابی پسر خود امام قلی میرزا داد و پیری از او بپستی آمد
شاه هر خ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشه کشورگیری
داشت لشکر با قزاقان و کماشتان کشید قندهار و کابل
گرفته و قندهار کشتاری سخت کرده و شهرش را ویران
نمود و شهری در آن نزدیک بنیاد کرد و نام را بادنام نهاد
و باز ماندگان قندهار را بنا در آباد جایگاه داد و لشکر
بهندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داد و شیراز
کشور را زیر دست کرده و انداخته بسیاری از هندوستان آورد
که هنوز دانهای پر بهایند که بختی به پادشاهان این کشور است
از او دارند و بر روی بیشتر آنها نام او حکا شده است گویند و است

کر و راشقی و یکی از آن دو کوهر سر کران بها که دریای نور و کوه
نواست و مردمان بهیستی نام او را داند با کوه برای یکبار از آن
آورده هنوز در جنبه پادشاه فارس است و کوه نور پس از گرفتن
انگلیس پسند را بدست آنها افتاده پس از آن نادار نهند
روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را تسخیر
کر رفته بایران آمد و باز نذران رفت و در جنگل باز نذران کلوه
تا کاه بوسی آمد نهند که شصت و پنج هزار سوار و پیاده
نی در پی باشد خود را بریر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند
نیکو گفتند انداخته بودند نیافتند مردمان بدکش آشوب جوین و
منود کردند که بفرمان رضا قلی میرزا می جای نشین بوده است
چونکه بری آمد باین بهگانی فرزند بزرگ جای نشین خود را از دودید
بسیار کرد پس از آن بمرق عرب رفت پس از آنستان بوسی
مشوایان شیعه در نجف و کربلا و نجف و تبریز و در آنجا کرد
آوردن مشوایان شیعه و چهار یاری فرما نداد و در آن بجهن دوباره
جدائی میان آیند و کرده گفتگو کردند و کوشش بسیار نمود که
این دو کوه را با هم یکی سازد و این آشوب که مایه بختن خون

بندگان خدا و پریشانی آنها است از میان برادر و برخی از
خردمندان این اندیشه را پسندیده و مانده پادشاه عثمانی که
چهار بار یا نیک در همه جهان بهتدویرا جای نشین میباشند
نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش نمود که آمین شیعه
بیز این پنجگانه شماره شود و در سنگام رفتن خانه خدا شیعیان نیز
مسالاری داشته مانند بزرگان چهار آمین اتان قرار نمایند و کسی
به نماید قناری نماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامه
شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم به کار دو اخبار را
برای کردن آیند و آمین و او را دو پنجبا و خرید و فروش شیعه
و آن کشورها نیکو شمارند و از آن کار زشت مردم را باز دارد و
از بغداد و نجف و خراسانی برادر خود ابراهیم خان که لکرنیا کشته بود
به لکریستان رفت و کشتار بسیار کرد و با سپهان باز کرد و دید
در آنجا فرستاد بانی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمد
پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش تا در چند بهانه آورده بود شهریار
ایران بجنبیده لشکر بیوی او کشید آغا ز تاخت و تازند و فرمان
روایان از رزمه الروم و شهرهای آنسان میان کشته بیکبار

تردنا در پستاده خویش کرد که از این بیکار در گذرد و دوباره
ماند با سلا میول فرستد و آنانی که چپ خیزی بشیر یا خود بشیر
و در این پیرفتن خویش نادارند تا در سینه خویش آنها را
پسندیده از آنجا به ایران باز گردید و بخراسان رفت
در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر
وزیر دست بماند و دل بد کرده بودند و ویرانی کار او میگوشتند
برخی گویند مایه اینکار بیدادگری بود که نادار در انجام کاری
نمود و پس از کور کردن رضا قلی میرزای پیش از آنکه یوا
در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هر چه داشتند از بزرگ و
زیر دست میستاندند و گروهی از دوستان سرایان بر آن
که چون نادار خواست که آیین شیعه و چهار یاری را یکی کند و آنکارا
بزرگ که مایه آسایش حسد و کروه و برتری دادن و بزرگ کردن
آیین ستود و پیران برد که آیینان بود و همه فرودستان نهادند
که اگر چنین میشد آیین پیران بیشتر کستی را فرو میگرفت
و از دیگر آیین اجزائی نمیبماند یکی از دوستان سرایان چنین
گفته است که افسوس درخش درخشند افشار سردی هم خود را

در این سودا بیاداد باری چون نادریان کار گوشه داشت
بی خردان ایران دل باو بد کرده این جوانکی و بیدادگری و آدم
کشی را باو بستند از هر کشوری شور شما کردند تا در سنگامی که بخواب
سیرفت به خوشان در سال اعلاوی را بکشتند
گویند چاکران او با علی قلی خان برادرزاده اش که فرمان دوی
برات بود و در چپانی چنان بستند شبی آنکست سر بریده تا در کردند
و هر شب دو زده سکت و زده در آن سر بریده را میگردانند و شب
نمکسبان سکهار را با نگر همین که تنه آن نمک شناسان در میان
سر بریده و لبست شد نادار خواب بیدار شده بخت از بخوابه خود بود
نمکهار را بر سر دوی و پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سکهار را با
نمک زده دار گفت و انتقم چاکران کنشم اندیشه کشتن مرا دارند
اگر زیکه نزدیک جانه خواب خود داشت بر داشتند آنکست از دمان
که بیشتر از سیصد نفر سر بریده آورده بودند که بیشتر آنها بکشتند
او نادار و بنال که نیکان را گرفته همی که چند پانی دوی در آن تار یکی
پایش به بند خراک پیچیده بر زمین خورد و دیگران که در کنار بودند بجا
برویش بختند و با خنجر و شمشیر بار بار چپاشش کردند و دوی را

سپه بود رضا قلی میرزا نصرالدین میرزا اما قلی میرزا
 دستورش میرزا احمد نیکان استرآبادی
 شانزده سال حجب بانی کرد چهار سال شش ماه با سم
 شاه عباس نسیم که شش ماه بود و پانزده سال بخودی خود
 اگر چه پیداست که بروز کار شاه تهماسب هم شش ماه از او
 با نادر بود



۱۱۶۰ - ۱۱۶۱

دو تهمین و سیمن و چهارمین

علی شاه ابراهیم شاه شاه برخ شاه

چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکرگاه جداگانه داشتند
این دوستان شنیدند بختخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند
گشتند کان نادر را برنجی گشته و گروهی را گریزاسیدند هر چه در
آن لشکرگاه بختیار بود و بقصد هار رفتند هر چه از سرکردگان
که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمد و یکی
بهرات فرستادند محمد علی خان برادرزاده نادر از این
داستان آگاه گردید و نیز دو اسبه بشهر توس تاخت و تهمین
پادشاهی بر سر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون
همه اندوخته های نادر را ازادگانیش در کلات بودند
ابراهیم خان برادر خود را بان سوی فرستاد و بیک شب
ابراهیم خان رسید و بختش یاری کرده نزد بانی که از دیوار
برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده بر نهاده
اند و وی سینه را بزمایش از زردبان بالا رفته باندرون شتافتند
همه را و کان نادر را باندوخته های وی بچنگ آوردند و پانزده تن

از غرزدادگانیش را هم آنجا بگشتند و سه پسر و یک پسرزاده و نادر را
بزد و محمد علی خان آوردند وی سینه را با متقی میرزا و نصرالله میرزا را
بگشت و شاه برخ میرزا را که جوانی پانزده ساله و دوست زاده شاه
تماسب بوده و پنجپانی نکا داشت بهیم انیکه اگر مردمان
ایران وی را بشناسی بختیارند از زادگان نادر و ششماران
صفوی کسی را دوست داشته باشند که بنام او کشور رفت
که نند در کمر و پانزده که و رازان اندوخته های نادر را به مردم
بخش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سردار لشکر کرد و بمراتق فرستاد
و کاکشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سهرنجان کجی
که از بندگانیش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی
پرداخت و بیکه کمال گذشت ابراهیم خان برادرش در چین سلطنت
نیا و سرکشی بخت و علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار
بر ابراهیم خان گرفتار شده و دیدگانیش را نابینا کردند

و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه نامید سرگردان خراسان
چون چنین دیدند شاه رخ میرزا از زندان بیرون آورده و پادشاه
گردید و شام رخ شاه خوانند و سپاهی به بلطانیه فرستاد و ابراهیم شاه

و علی شاه کور گرفته به شهادت آوردند و بنحو خدای زادگان نادر
هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرخ
شاه را نیز گرفته ناسپه نهادند و سید سلیمان نامی که از دختر
زادگان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روز وی را
تیر کور کرد و باز شاهرخ کور را شهریار خواندند و باره با کور می پسند
روزی پادشاه بود روزگار شهریار این چند تن پس از
نادر دو سال کشید و پادشاهی نقاریه انجام رسید

گروه ششم زند

پس از سال جهانداری نمودند این گروه شش تنند کریم خان
ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان
جعفر خان لطفعلی خان
حنیقین کریم خان

یو و انیاق زند را لر بانی است که در طایر جایگاه داشتند بر
را حسن زنی و آشوب در آن کشور که از آنها دید میشدند و شاهرخ
انها را کوچانیده بده کزو و ایور و خراسان برد پس از انجام
کارها در این گروه جایگاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچکس سرافروزان او نمی سپیدند و باین لر با
وی را کریم تو شمال می نامیدند چون او سال از مردن نادر
نگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشه گرفتن اسپهان
افتاد و اگر کریم خان بختیاری خواست وی نیز با سواران نزدیک
بفرمانش بودند بختیاری علی مراد خان بختیاری بقدر هر دو رو
سوی اسپهان آوردند و آشهر را در میان گرفتند پس از چند
کشت و کشتش از مرد و سوار ابو الفتح خان فرمانروای چپان
چنین شستی کردند که هر یک با هم می گشتند جهانگیری نماینده چون
میدانستند که مردمان ایران بشهریاری آنها تان در می بند
سیرزا ابو تراب نامی که از دختر زادگان شاه سلطان حسین
بود و شهریار بر داشت نام او شاه اسمعیل نام و چنین
پیمان بستند که علی مردان خان پیش کار و کریم خان سردار
و ابو الفتح خان مانند پیشین سردار و ای اصفهان باشد و کریم
خان را با لشکری بعراق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی
مردان خان ابو الفتح خان را بناگاه بکشت و شاه اسمعیل را
برداشتند و پارس رفت کریم خان همگی در استان به پیمانی علی مردان

و کشتن ابو الفتح خان شنید و دانست که وی نیز همین پاییز را خواهد
 و راندیش کار افتاده پیش دستی نمود پاد خود را برداشته با صفیان
 آمد و آنکس را گرفت و از آنجا آنکس را پس کرد و علی مردان خان
 نیز شاه اسمعیل را برداشته بر زم کریم خان اندمید و دو لشکر
 رو برو شدند شاه و کسانش که در سپهان زن خانه داشتند
 که بختی نزد کریم خان آمد علی مردان خان چون چنین دید و بگریز
 نهاد و کریم خان شاه اسمعیل را برداشته با سپهان باز گردید
 در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشوی بیبری نموده
 استر آباد و مازندران و گیان و برخی از کشورهای آذربایجان را چنگ
 آورده بود و خود در مازندران میزیست کریم خان سپاه بسیاری فراهم
 آورده شاه اسمعیل را برداشته رو بآذربایجان آورد و از محمد
 حسن خان قاجار شکست خورد و به سراق کریم خان شاه اسمعیل و
 کسانش نزد کریم خان رو کردند آن شده نزد محمد حسن خان رفتند
 کریم خان در سراق شنید که علی مردان خان در کرمان شایان مردم
 نامی را بدست گرفته و برافروخته شاه تمام و شاه سلطان حسین
 دویم نامیده بخار از ایشان رفت علی مردان خان بگریخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در چهار روز شنیده شد که
 از او خان افغان از ارومی بیاری علی مردان خان میاید کریم خان
 با سپاهیکه داشت و برایش باز نمود و از آنوقت آن شکست
 خورده بملا کریم خان و در زبیری زمان بستانکان خود زند
 را با شیخی خان و محمد خان زند کشته و خود و شیر از آنجا از او خان
 بد زبیری آمده آنجا را بگریخت زنان زند با اندوختهای کریم خان
 پیشصد سواره و پیاده افغان سپرده که بارومی برند و خود با سپه
 آمد و بخت پادشاهان صفوی بالا رفت و وزیران با هم خود کرد
 و در راه زمان نند را که بارومی میبردند شب هنگام آن زمان
 مرد افغان از میان بارها کار و دشمنی و نیزه پیدا کرده بند
 مردان ایشان که گرفتار بودند کشته با افغانان پیکار نمودند و بوی
 کشته و برخی را گریزانده و خود رو به پارس نزد کریم خان رفتند
 در آن دم محمد خان زند از کریم خان دوری حبت نزد علی مردان خان
 بختیاری رفت وی نیز از اینکار خوش داشت و محمد خان را که
 داشته پهلوی خود نشاند پس از آنکه گفت که می محمد خان حبت
 کشیده پهلوی علی مردان خان را برید و بر اسب خود سوار شد و از

میان تهر اینجست یاری جان بدر برد و کبریا خان پوست کریم خان
از شیراز لشکری گرد آورده با سپه همان آمد ازاد افغانرا بکریز اند
چندی نگذشت محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به سپهان آمد و کبریا خان
بیشتر از کبریا خان بود و انوی تخت و کبریا خان بیرون
پرداخت نزد یک بود که شکر رفته شود و کبریا خان بگریز که بگریز
دو لوبه افغانان کیده شد و محمد حسن خان شوریده آشوب بکشتی
پیش نهاد و خواستند و لشکر این ویرا پرانگند کرد و محمد حسن
خان بپایر بباستان خوش رو بماند و ان هفت و کریم خان
شیراز خان نذر به نذران فرستاده خود تیر بطهران آمد و دو
سال در این شهر ماند خلوت کریمانی و دیوانخانه بزرگ در جنب
آنون تختگاه پادشاهان قاجار است بدخت و سر محمد حسن خان
قاجار خان نسر زبزرگ ویرا بباستانش در مسلمان بدرگاه کبریا
آورده اند و بدین سر محمد حسن خان رو ترشش کرده اند و بسیار
خورد و کشته او را نزد خود و خواست آقا محمد خان را پیش خود خوا
در پهلوی خویش بنشانند و بسیار گرامی داشت و فرمود بر کزفران
بکشتن پدرت نداده بودم خنداروی قجرای و قو را بسیار کند

که باینکه رسد و من و میچیک از زندان بخون او باز نمودیم پس
از آن نسر ماند و سر محمد حسن خان را در شانزده عبد العظیم می برده
بخان سپردند کریم خان خواست سر محمد خان را بر نی بگرفت و کسان
او را با خود پیشتر از برود و بیشتر شب و روز در شام و صبح راقا
محمد خان را میخواست و محرم باقی بسیار میفرمود
گفت که و بزرگ منشی و کیبای این پادشاه بزرگ باقی محمد خان
بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه می گنجیدند گفت که پدرم چه
خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنیده
در روزگار شهر یارش برای نسر زبزرگ خود و استان نموده
و این بنده نسر از برادران بزرگم شنیده و ام میکارم
بکی آقا محمد خان چون او را کشته پدرم بدست از خشی که در دولت
و کاری از او بر نمی آمد شبها میست که بر سر خوان کبریا خان می نشست
خبر خود کشیده و نیر اندازد و راز بر میگوید و اگر سر ایداران این
دستمان را بانشاه بزرگ منش مهربان می گفتند پاسخ میداد
که هیچ بروی او نیارید که دل شکسته و پکشته است و شب
زیر اندازد و بگریزند ازید و نیز پدرم میفرمود روزی پادشاه

آن پادشاه با آقا محمد خان بودم مرا با برادرزاده خوش لطف علی خان
 بکشتی انداخت اگر چه وی در سال از من خشنودن بودن از
 او نرسید و من در بودم آقا محمد خان مرا اشتهای میکرد که خود را
 بر زمین اندازم که یمنان با آقا محمد خان گفت پیرو سکه زیرا که بیشتر
 جنگام او را چنین میساختند که را دور ولی میاموز تو خود را
 و شنی زیر اندازم از زیر تیر میساختی و بیکه دور ولی می
 موی پس از آن برخواست دست خود را بر شانه من نهاد
 و آتش برین میگفت و مرا بر زمین زد و برادرزاده و امید
 تا اینکه ویران زمین انداختم مرا پیش خوانده برزانی خوش
 نشانده چهره ام را بوسید و محبت بانی بسیار فرمود
 و استان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بر وزیر کار پادشاه
 پطهران آورده بیشتر مردمان دانستند و وزیر که این ستونها
 را با کمر و داریار از کنده و باروی شیر از بالامی کشیدند که یمنان
 با آقا محمد خان نرسیده بود و میدانم اکنون که چه اندیشه هستی
 با خود میگوئی برای این راه کم که نتوانی بر این جبهه
 پنج می کشند من چگونه این راه را بپوشانم بر آقا محمد خان

تیر و آندم یمن اندیشه را در دل داشت چندین بار در یمن
 زند با اربستان کان خود که شکایت میکرد گفت بود اگر خدایا
 بکشتی نرسد زند با برادرزاده میساختند خوبست مانند آقا محمد خان
 باشد پیدا است که پس از من این جوان به ایران دست یافته
 شهر مایر خواهد شد بنده کان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا
 ویرانی کشی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد
 من چگونه میتوانم از این کار باز دارم
 باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به وزیران
 و کریمستان نهاد و مختصا خان افشار که در آذربایجان
 فرمان روائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نینر
 از کریمستان آمده که نیکو وی را بپست و کار آن دو کشور
 را راست کرده به شیراز باز گردید
 اگر چه همه کشور ایران بسندگی از حسن اسان را در زیر فرمان
 داشت بهمان نام همشهریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور از
 به بزرگان نشان و اندیشه که هر یک همه ساله از آن پیش کش
 از برای وی میفرستادند بخار و یزد و فارس و کرمان که از

آنها را میکشید بر روزگار و فراموشش مگر هر کی و طاعتون بزرگی
و بعد از در وی داد باز کارکانان ایران که در آنجا ببردند و فرستادند
آنجا انداخته ای آنجا ایرد کریم خان قهرمانی بوی نوشت
و انداخته مردگان را خواسته که بیازماندگان آنها پس بکنند
که فرمایند خدا فرمان پادشاه را بهمانی تمام کرد کربان
از این کار بر آشفت سپاهی با صادق خان برادر خود همراه کرده
عربستان فرستاد صادق خان به بصره فرستاد آنجا راه
گرفت کرد و بی راه بصره نذرده بد که کریم خان باز آمد و شکا
به فرزند و دیو بود و خوشنوی و مهربانی او را بر زبان
به مروان داشتند که آن ملک از غار جبهان که این همه
شهریان آمده اند بچیکت را پیشین خوی نیات بود و باشد
بزرگ فتنی نام پادشاهی را از نو برداشته و خود را وکیل
الرعایا میخواند و اگر کسی او را بنام شاهی میخواند او را بدارند
میگفت شاه ابو تراب سیب رزای نکست شناس است که هر که
دست آویز کسی است خوشش گذرانی را بسیار دوست میداشت
چنانچه پس از سالیان که بزرگان ایران سیصد سال از شیر

بجای دیگر زفت شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و
زمانی که برای اینکار آمده بودند بر شب در بزم باده نوشی او
می آمدند و خوانندگان و رقصندگان شهر را هر شب بار میزد
گویند یکی از آن زنهار دید که گره در ابرو فکند و در اندیشه
رفته است پرسید که راست گو چه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی
فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و کداز است و بر این شوق
زرباشش راه نبود تا اندک اندک از سر مایه خود مشت در
گرد آورده مرا از دستش آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خوا
هن سینر پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه
بفرمان شامرا آنجا آورد و اندامم در این اندیشه که بان
بپار چه میکند و هماندم شاه فرامداد که آنرا زبانه و کباب
و خوراک که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند
روزی در باغی که میبخت رفته بر سرش نشسته غلیانی خواسته
می کشید و کارکنان آنجا را میگریست تا ناگاه یکی از کل کشان را دید
و دید بر روی آسمان کرده چینی در زیر لب گفت و سر را بریز
انداخته بکار خویش پرداخت و کسل و پرازدیک خویش خواند

و از او پیسید و سوسای آسمان کرده چپ گفتی خاکش گفت که با خدا
در گفتگو بودم و بگفتم خدایا تو یک کرمی هر چه هست از تو هست
این هم یک کرم است که غلیانی که در او دانهای کریان بسیار است
در دست گرفته میگشاید من چشم یک کرم که از بهانه ادا کنون آرزو
میکنم غلیان گلی دارم و گیل همانم غلیانی که در دست داشت بود
بخش فرمود و بجای این غلیان سی سزار تو مانست مباد اتر
فریب داده به بهای اندک بتانند پس از چندی یکی از بزرگان
شیرزبان به غلیان را خرید بوی گلش کرده و مرد خاک
کش با سپر مایه شد بیشتر روز کار را خوش گذرانی میکرد و
مردم را بشکار و امید داشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرانی
بنیاد نهاده زمانی که بشوی گرفتن خواش نه شته در آن سر
جای سپید او مانده اینجا در این روز کار در بهشت بهای
فرمان این گونه جایگاه است رفتار میکرد برای آنها زشت و
و او ساز و چاکر بزرگی که همه از او سخن شنود اما او ساخت
جوانان و حجبان کردان که بان خانه میرفتند هر یک با دانه
گذران یا زیباتر آن زمان پولی سپید اند از آن روی مردمان

از گناه بزرگ بچه بازی و پشت سر زمان مردم افتاد و بود و بود
مر شب بر بام خرگاه خود رفته بکار مردمان شمشیر کوشش میباید
اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید بخاک افتاده و از
سپاس میخواست و اگر جز این بود در دم پائین آمده با آوردن که خدایان
و پادشاهان به فرمان سپید او از آنها با خواست میفرمود
که با مردم چه بد قماری کردید که چنین اند و کمین اند که آواز شادی
آنها نمی شنوم چنان بود او خوش بود که هنگام مردن کهنه
و بیش از هفت هزار شرفی بود و آنهم با جی بود که همان روز از شهر
آورده بودند خود آرائی را دوست میداشت بجهت صحرای
جامه می پوشید بیشتر هنگام آرایش جامه کش میباید داشت میفرمود
خود سازی کار زمان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت
خود را وکیل زیر دستان مینامید باری از اینگونه رفتار
شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی را
بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکو گذاشته که هنوز
بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این حجبان رفت
و نام نیکو گذاشت وی را سه سپر بود ابو الفتح خان

محمد علی خان ابراهیم خان سی و هشتمین پادشاهی کرد
تصویر کریم خان زند



دوین ابو الفتح خان

چون کریم خان بر کرده بخود بر خیزد و دولت خواهی ابو الفتح خان
کرده دیگران را زکی خان که خاندان محمد علی خان اماندش بود
شوب بر پا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز یکدیگر کسل در
سیان افتاده بخاکش منیسر دند سر انجام اگر چه زکی خان دیگر
دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خوابان بسیار بود نامش
بر روی کف صادق خان برادر کسل یکدیگر منیسر از آمد پس از
چند روز کیر و دار کاری از پیش برده بکرمان رفت

علیراد خان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود
با سپهان آمدن زکی خان از شیراز ابو الفتح خان را بر کشته و بر زم
علیراد خان خاد و زو خود است کسان ابو الفتح خان و کشته
با ابو الفتح خان شیراز بر گردیدند صادق خان از کرمان که چاکر
ابو الفتح خان را بته شیراز آمد پس از چند مدتی ابو الفتح خان و دیگر
برادرش را گرفته در زندان کرد و خود پسران را روانی پر دشت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریم خان پسر خود را سردار

کرده با سپاه فرستاد جعفر خان در پیکار علیه او خان شکست خورد و شیراز
بکر بخت علیه او خان با سپاه خویش شیراز آمده ماه در گردان بخت نشست
سرانجام آن بخت را بکرفت

چهارمین علمیراد خان

پس آنرا که شیراز را بکرفت مرده فرزندان وکیل که در زندان صا و قحان
بودند بانیان کرد صا و قحان و بستانش را یکسره بکشت جعفر خان
که برادر مادرش بود نکاح داشت بر فرزند وانی خند فرستاد و سپر خود را به
بازندین فرستاد و بخت مردمان آنجا که بجا کریش بستند چندی
نماند که ز راه جوانی و نادانی لشکرانش دست بیاورد و در آن گرویده
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمد خان قاجار را از تهران
خو بستند و بدست یاری وی لشکر علیه او خانرا شکست داده و به شیراز
بگریزند جعفر خان چون در حمله ایستاد شیند سرکشی آغاز کرده سپاهی
گردانده با سپاه آمده علیه او خان با اینکه ناتوان بود با سپاه روس
اسپهان کرد و در مورچه خورت بمرد

پنجمین جعفر خان

همینکه علیه او خان و مورچه خورت بر جعفر خان روسوی اسپهان آورد

در آنجا بفرستاد وانی خند تا لشکر آقا محمد خان با سنوی قد جعفر خان
شیراز بکشت پس از چند روزی بیا شده روزی در سنگام ناخوشی
چند تن از زندانیان که نزد مردمان فارس بودند در زندان را شکستند
از بام خانه پشیمین کا جعفر خان فرستند و او را با دست چار و بها
که در آنجا بودند زندان ببرد

ششمین لطفعلی خان

منگاسیکه جعفر خان را کشتند لطفعلی خان پیش در بوشهر بود و شیراز
و بجای بد نشست آقا محمد خان شیراز آمده آتش را در میان گرفت
پس ایشان را بشکرانش بتنگ آمده باز زندان باز کرد و سال
و یکبار با خان برادرزاده اش که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار
کرده و شیراز رفت و وی شیراز را به دست حاجی ابراهیم دستور شیراز
بگرفت لطفعلی خان بکشت آقا محمد خان شیراز آمد با لشکر لطفعلی خانرا
و بنال کرد پس از چندین پیکار سرانجام در کرمان بدست آقا محمد خان
آمده از زندانیان بید شد و پادشاهی زندان سپری شد

کسانی که میرخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمیدوند ده
گروهند چوپانیان ایلکانیان مصغیران

کرت سربازان ترکان قرقونلو ترکان آق
قونلو از یکب و شبانیان افغانه قلیجانی
افغانه ابدالی

کروه تختین چوپانان

روزگار مندر و ایشان سی و نه سال شمار ایشان تن
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف
تختین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سکه در است که بر روزگار عازمان
جای توخان بی زبهر داران بزرگ بود مردی با دود و دیش و
دست کردار بود و با زیر دستمان به نیکوئی رفتار می نمود و در
سلطان بوسعید که دکن بود رفته رفته کایش را لا گرفت و کشور
که به دست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان
همه شهباز فرزندان و یار ارباب کانی می بودند و بری سلطنت
بوسعید پادشاهی خرمی بنوا و استمان هر روزی شاه و با خست
وی ترکان خاتون و بخش پادشاه از او را نکاشته تیم تا آنکه نیک
کار بی نی کشید که بنده مان سلطان بوسعید در هرات بدست ملک

عیاش الدین که امیر چوپان با و پناه برده و از دست پروردگان
وی بود کشته شد ویرانه پسر بود امیر حسین که فرمانفرمای
خراسان بود در خوارزم خرم خورده در گذشت ۲ امیر تیمور
تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدرش
بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواج
که جای نشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پا در آورده شد
۴ امیر محمود فرمانروای کرختان بفرموده شاه در تبریز جانش
برفتند ۵ و صلا و خان بفرموده ملک عیاش الدین او را
از جهان برفت گویند پیکر او را با پیکر پدر بخانه خدا بردند ۶ امیر
پیرورخان و دیو بکر بفرموده امیر ایلیکان پیر شیخ حسن
بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۷ امیر یاعنی باستی در تبریز بفرموده
ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۸ سیوک ۹ نوروز
دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمور تاش پسر پیر چوپان پس از سلطان ابوسعید
از بیایان روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شاهرخ

سختی بسیار نمود امیر شیخ حسن بزرگ چند قوت باو جنگ کرده بزرگ
شکست خورد و تا انجام کار شبی در بسکام مستی بخوابید و غایب بای او
فشاره تا ببرد و رتبه نیز بنیاد است و دو شاکر در او را ساختند
مسلمان ساوجبی بروز کار روی بود چهار سال تا توانائی فرمانروائی کرد
سپهین ملک اشرف

پور امیر تیمور تاش پس از برادرش کشور آذربایکان و عراق عجم و ایران
است یافت و بجای ستمکار بود چنان انداخته که راه بود که بار چاه
از رشته دوده هزار استراجه هر روز و نیم و دیگر چیزهای گران بها و خزینه
او را دزدیده بود مردم از بسا دوی از شهر خود گریزان شده محلی را بین
بر دمی بدشت قبیاق رفته و زمی در آنجا بنید که در آنجا و بجای بنیت
پادشاه نهشت بنشیند و پوی مدد بود چنان از ستمکاری ملک
اشرف کفایت کرد که مردم بگریه درآمد جانی بیک لشکر است
رو به تبریز نهاد ملک اشرف را در خوشی بدست آورد و بخت زر بوی
که بتمکاری انداخته بود بدست آمد و مان داد چکاره سرائی این
چاره را بزرگ دوی گفت ای بی که پدر و اشرف خرد و بظلمت
دیگری نزد روزگار فرمان رویش تا پیر و سال

گروه دومین ایلیکانان

نخ و چهار سال پس از فرمانروائی گردانین گروه در شهر ماری جنگیز
خان لشکر کش بود و انداز ایشان اوق بوقای پور امیر ایلیکان
فرمانروائی کنی تو خان سلا بزرگ بود در جنگ باید و خان گشت
پیش امیر حسین در شهر ماری ابو سعید و خراسان بزرگ گروهی بود
است دختر از خون خان را بهنجو ای داشت پس از مرگ امیر شیخ
امیر شیخ حسن و فرزندان چارتن پادشاهی رسید و اینانند
شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد
بختین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پس از امیر ایلیکان که او را شیخ حسن
بزرگ می نامیدند و در فرمانروائی سلطان ابو سعید در دیار بکر و
روم فرمان میراند پس از جنگهای بزرگیکه میان او و شیخ حسن کوچاک
چوپانی روی او سر بخام بعرق عرب فقه ببرد و هفتده سال فرمان
دومین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد و روبا در ایلیکان
و با اخی جوق که بستیاری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخجوق که تحت شیخ اویس در تبریز پادشاهی نشست
پس از آن بغداد رفت و دیگر بایه تبریز آمده اخجوق را بدست آورد و بخت
و زین جان برفت سده سال پادشاهی کرد

سین سلطان حسین

پو شیخ اویس پس ز پدر بجای وی نشست بر روزگار و همه کار را بدست
عاقل اقا بود و سرانجام برادرش سلطان احمد و او نیز گرفت
بخت هشت سال پادشاهی کرد

چهارمین سلطان احمد

پو شیخ اویس خوزین دلی باک بود چکاره را خوب سبکست موسیقی را
نیکو میداشت خواجه حافظ شیرازی چندین چکاره در نیکی گفته
چون چپ رسال از فرماندهان او که گشت میر تیمور که بکان
با یکا از تبریز آمد و باندیشه سلطان احمد و سوسی بغداد نهاد
سلطان احمد بمصر رفت پس از مرگ میر تیمور دیگر بایه او را شکر
عراق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترخان جنگ
کرده شکست خورده در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف
و اگر فکته بکشند و دولت ایلیکانیان با بنی هم سید دوازده سال فرمانروایی

شیخ ابواسحق

پو امیر شاه محمود که از فرزندان دکان عبد الله نصاری است
چون یک تن بود در انجام ایلیکانیان نگاشته شد از تبریز کان
شیراز بود بر روزگار سلطان ابوسعید پادشاه بلند شد چون ارما
خان گشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن
کوچک بمصر مانروالی نشست فرمانروایی فارس را بر حسین
چوپانی و کذا نمود بر حسین سپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی
که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابواسحق برای
برنجش که از پدر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتن فارس داد داشت
بهمراهی وی رو شیراز نهاد بر حسین بدون جنگ که بخت ابواسحق پیش از
آمدن ملک اشرف بشیرز فرستاده ساره داری و در نیامدن ملک اشرف
پروا داشت آن هنگام گشته شدن شیخ حسن کوچک بدست محمود پادشاه
بملک اشرف سیدانها بخا با دز با یکان برگشت و ابواسحق بفرمانروایی
پس از آن امیر مسعود بیارمی امیر باغی باستی شیراز آمده ابواسحق شیراز
با و نشست شبانگاه رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق شیراز
مردان شیراز با او یکدل شده امیر باغی باستی را از شهر بیرون کردند و بجا

بفرمان نشت در بانام خود نمود پادشاهی باداد و هشت و هشتاد
وزیر دست پرور بود قاضی عضدنامه موافقت بانام
او کاشته خواجه حافظ نیز در باره او حکایت گفته سرانجام فرمان
امیر مبارزالدین که نخستین پادشاهان مضافیان است در میدان
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی نیندر ده سال بستیاری
پادشاهان نسرمان میراند

گروه سیم مضافیان

بنگاهم شهریار ایشان هفتاد و دو سال ایام هفت تنده سبانه
الدین شاه شجاع شاه محمود بن العابدین
شاه منصور سلطان احمد شاه یحیی پدر بزرگ
ایشان امیر غیاث الدین سالار باراست و او از کاه و
خوف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتند خراسان آمدن یگان
او از سرزمین تازیان بآشوب آمد و بدو بسنگامی که لشکر مغول به
خراسان آمدند و بیز آمد مردی بلند بالا و تنومند و باتوانا بود و
یزد بهر چش کفش حقیقه که پایی او راست آید نیافتند شمشیر و شمشیر

بنگ نبود و به پسر داشت ابو بکر محمد منصور منصور
به پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مضاف امیر قزلباش
داشت امیر مبارزالدین که پسر شاه سلطان است امیر مضاف
پسری داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت
دخترش را به برادرزاده اش ابو بکر و دو شاه سلطان
حسین از او چچان آمد

نخستین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش مرید سلطان ابوسعید و را برورش
نموده فرمان روانی سیزده و داد پس از سلطان ابوسعید چون توانا
مغولان کشید و بیا و پادشاهی را نهاده وزیر بزرگ فراموش بالا
گرفت پس از بیست و چهار سال اسپهان سپرد و اما او را زانیا
نموده بزندانش گردید پس از چندی بمرد چهل و دو سال فرمان راند
دومین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و تابستانا گردید پادشاه شد شهریار
خوش خوی و خردمند و دلیر وزیر دست پرور بود و بادشاهش و شهر
چنانچه دانشمندان از نوشته های بزرگ بزرگ برداشته اند

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن یاد میکرد
خواجده حافظ بروز کار وی بوده و در باره او چکامه ها گفته است
بیت و شش سال پادشاهی کرد

سین شاه محمود

پو مبارز الدین چون پدرش بمبینا کردید شاه شجاع جدا افتد
در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شازده سال فرمانروائی کرد
چهارمین سلطان بن العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان
بویزد و برادر زادگان پدرش شاه بجی و شاه منصور و حکما شد
سر انجام که سلطان باندیشه دیار خراسان بری آمد حوکار که
به بتیاری میسر میفرمانروائی انگشور بود او را گرفته نزد شاه
منصور برادر زاد و پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را پنهان
کرده بزرگوار فرستاد و در بار دوم که امیر تیمور بفارس آمد و از
آن در پیرون آورد و با و راه شهر فرستاد و در آنجا ببرد و بخیال فرستاد
پنجمین شاه منصور

پو مصفر پسر مبارز الدین پس از بمبینا کردن بن العابدین در شیراز

بیت و چهار سال سین فخر الدین بیکه بیکه بمبینا کرد
پو پش الدین کین مروی و میر بود پدرش او را بسیار دوست میداشت
و بر بنی نامرمانی که از او سر زد و بود هفت سال بفرمان پو را رند بود پس از
بزرگانان رفقه بکشش امیر نور الدین فرمانروائی هرات و سمرقند کرد
بدو داده شد پایش بلند شد بمبینا بیکه بمبینا کرد پس از

ده سال چهارمین غیاث الدین فرمانروائی
پو پش الدین کین بعد از برادر بفرموده بجا توخان فرمانروائی هرات شد
پس از چندی بدو داده چهار پسر باقی ماند سمش الدین ملک
حافظ ملک حسین ملک باقر

پنجمین حافظ الدین

پو غیاث الدین پس از پدرش و هرات فرمانروا شد و را غویان گشتند
ششمین غیاث الدین

پو غیاث الدین پس از گشته شدن برادر فرمانروائی هرات شد و
خود مندی بر تراجمه فرمانروائی آن کرت بود غویان را زبردست
منو. سعد الدین تقی زالی نامه مشول را بنام او بگذاشته بی سال فرمانروائی
هفتمین غیاث الدین

پور میرالدین پس زنده فرماز و اشد میان او و خواجه علی سر بزدی
 جنگها شد میر تقی پس از گرفتن دست او را با پیشش پیر محمد
 و بسکانش یانوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت
 بهشتین پیر محمد

پور غیاث الدین در زندی پدر فرماز وای فراده و اسفند
 وستان بود چون میر تقی از رود آمویه باز شد خراسان آمد
 او را با پدر و برادر پیش ملک محمد یانوی رود آمویه فرستاد
 و در انجام آنهارا بکشت

گروه چهلین سرداران

وزنه پادشاهان سی و پنجال دوازده تنند خواجه
 علی الزراق خواجه وحید الدین ۳۱ قاقا محمد ۲ کلوه
 اسفندماره خواجه شمس الدین ۲ خواجه علی ۱ خواجه
 یحیی ۱ خواجه طحیر ۱ پهلوان حیدر ۱ خواجه لطف الله
 ۱ پهلوان حسن ۱ خواجه علی مؤید ۱ شکامیکه
 خواجه زاده خواجه علاء الدین محمد ۱ خراسان کشته شد با داور و دیگر
 او بر روی آه بهشتین که دبست از دهات سبزوار به قصد تن بیا

بخت خود را سر بردان نام بخشاوند
 نخستین خواجه عبد الزراق

پیر خواجه فضل الله بهشتین و فرماز وای سلطان ابو سعید از جا کران
 درگاه بود او را برای گرفتن باج بکرمان فرستاد و از او چند
 بدست آورده همه را بخش کرد و از او پریشان شده روی بر زمین
 خود نهاد که انداخته پیر را فرجست بدرگاه شاد برود و راه
 مرک پادشاه پیش نهد شاد کشته یاشتین درآمد و به قصد تن بیا
 بر رویه با پیر خواهر زاده خواجه علاء الدین جنگیده او را بکشت
 و بنزد او را بگرفت سر انجام بدست برادرش وجیه الدین کشته
 کرد و یکسال و دویست خواجه وجیه الدین دو ماه فرماز
 پور سعید پیر خواجه فضل الله پس از کشته شدن برادر فرماز وای
 نشست مردی خوش خلق پیر و بامایه و بنایه بود سر انجام
 ملک رستم دار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش
 بکشتند کسانی که از سر بردان پس از وی فرماز وای بودند بشتری از
 چاکران و دست نشانگان وی بودند شش سال چهار ماه و ده روز
 سیمین آقا محمد

پس از وجیه تدین سرماز و اشد بست شش الدین سرمدار کشته شد و دو
سال و دو ماه چهارمین کلو سفند یار فرمانرا ند
پس از اقامه سرمان رو اشد و پس از یک سال و یک ماه کشته شد

پنجمین خواجه سمش الدین

پو فضل الله پس از کلو سفند یار هفت ماه فرمان را ند و پس از آن چهار
خوار و بر ششم از کتب نه برداشته از آشوب شهر یاری جان بدر برد
ششمین خواجه علی حشمتی

مردی دانا و مردانه بود و روزگار او کار فرمانروای سرمداران بالا
گرفت و فرمانروای مانده داشت چون بد زبان بود بزرگان
را و نیزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزو ار کشته شد چهار
ماه و هفتین خواجه بحی

پو حیدر کرابی پس از خواجه علی فرمانروای نشیت و او از نزد بزرگان
معه و است به سالار یار پهلوان حیدر و او سر انجام کوشش
برادر خود خواجه علاء الدوله کشته شد چهار سال و هشتاد فرمانرا
هشتمین خواجه طهیر

برادر خود بحی پس از برادر به سیاری پهلوان حیدر و بزرگان

سرمداران سرماز و اشد در انجام از فرمانروای دست کشیده
اند و خخته خود را از قد سپید سبز و ابره گراب کشیده و کوشه گیر شد
نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه طهیر فرمانروا شد مردی پهلوان و با
داد و دوش بود پس از یک سال فرمانروای کشته شد
و دهمین خواجه لطف الله

پو خواجه معود باشتی پس از پهلوان حیدر یکوشش پهلوان حسن
بر تخت نشست سر انجام پهلوان حسن شب به سبزو ارفته او را دستگیر
نموده و بکشت یک سال و شش ماه فرمان را ند

یازدهمین پهلوان حسن

و امغانی پس از خواجه لطف الله فرمانروای نشیت و کوس و کرنا
بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بخت می بر تخت کمر و می کباب
او همراه بودند بر او شویید و سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی
فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از کشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست چون امیر تو بنجر اسان

خواجہ علی بیچک و سی شانت چاکروی کردید امیر تیمور کشوری که بفرمان
وی بود و واکذا نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بگردستان فرستاد
بود در آن لشکر خجی خواجہ علی رسیده بدان زخم در گذشت و کشور را
سر ابران با بنجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان اند
گروه ششمین ترکان قراقلو

فرمانرویشان شصت و سه سال شمارشان چارتین قراقلو
امیر اسکندر میرزا جهان شاه حسن علی
نخستین قراقلو

پور قراقلو پسر دیش فرزند پیرام خواجہ ترکان که از سرداران سلطان احمد
ایکالی و دخترش بنوا و وی بزرگ کرده قراقلو بود پس از او پیرام خواجہ
بزرگ وی بر و صلح ام ورن فرمانروا شد پس از مرگ وی قراقلو
بجای او نشست همیشه با امیر تیمور میگریه سر بنجام تمام از بایکان
بجکت آورده عراق عرب نیز گرفت و روبراق عجم نهاد و با نیش
از بمان بازگشت سلطانیه و قزوین و ساوه و تهم را گرفت و روبراق
نخدا پس از چند سی میرزا شاهرخ پور امیر تیمور از عراق بوی نهاد و قراقلو
نیز او را پیش بام نمود و از او جان برد و کرده ترکان و دیگران خراگاه و

بیتاب کرده و برای گوشواره زر گوشش او را بریده و شبانه روز
برهنه در روی زمین افتاده بود چارده سال و دو ماه پادشاهی نمود
دومین امیر اسکندر

پور قراقلو پسر دیش و زبردست بود و در گروه قراقلو پسر
او کسی نبود پس از پدرش قراقلو پور را گرد آورده با امیر شاهرخ جنگ
نموده بگریخت پس از آنکه امیر شاهرخ بگریخت او بپست برآمده بخت
نیش بر آذربایکان دست یافت بار دیگر با امیر شاهرخ در سراسر
بنگ نمود و بروم گریخت پس از بازگشت امیر شاهرخ از روم
امیر ابوسعید برادر خود که در آذربایکان دست نشاند امیر شاه
بود داشت بار دیگر که امیر شاهرخ آذربایکان آمد فرمانروای کشور
تاشام میرزا جهان شاه واکذا شد از آنجا که ایام امیر جهان شاه بر او
خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه غیا
ثت گشت شانزده سال پادشاه بود

سومین امیر جهان شاه

پور قراقلو پسر دیش و فرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز
بروز کشورش در افزایش بود و بگریه و فیروزی با او بود و دماغی کشور

عراق عرب و عجم و فارس و کرمان کناره های دیوی عمان آذربایجان تا
شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشه کشتن حسن بیک فرمانروای
دیار بکر رفته کاری ساختن متنان شده خواست برگردد سپاه
پیش روین کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمد و او
بکشت یکدیگر را به تیر و زور در منظره بجا کشته شدند مرد
با خود سردار را باندک بجای میکشت و آئین را خوریداشت
پسرانش محمدی میرزا و ابویوسف میرزا نیز گرفتار شدند
محمدی میرزا کشته و ابویوسف میرزا بایستاده سی و دو سال زندانی

چهارمین حسن علی

پدر میرزا جهانشاه در زمان پدر در زمان کریم در زمان بود پس از پدر
او به برکت نشست و تزار بیکت هزار سوار بر او گرد آمده و چون
بیکت و پنهان آمدند و مردم گردید و مردم بیت را پرورش میداد
و از اخوان پیشه شده حسن بیک آق قولاوروی باذربایکان نهاد
حسن علی او را پیش باز نموده در نزدیکی آذربایکان زوی شکست خورده
بار دیگر گریزی کرد و آورده در همدان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد
پس از چند روز خود را بکشت و شهادت قراقرم سپردی و دو سال فرمانرا

گروه هفتمین آق قولاور

هنگام فرمانروایشان چهل و دو سال اینان تن اند حسن بیک
سلطان خلیل ۲ یعقوب بیک ۴ بالینقر میرزا ۵
رستم بیک ۶ احمد بیک ۷ التوند بیک ۸ محمدی
میرزا ۹ سلطان مراد
نخستین حسن بیک

پدر علی بیک پادشاهی داماد با تو انان وزیر دست پرور بود و روزگار
وی آئین محمدیان بال گرفت آموزش خانواد پرورش گاه با و پل
ساخت در آغاز بر دو پادشاه بزرگ فیروز بنده شد یکی میرزا جهانشاه
دویم سلطان ابوسعید باری مرد و عاقل و در با یکان و کرمان
بچکان آورده با تزار و صفوی دوستی بسیار داشت از تروی دخت
خواهر خود خدیجه سلیم را به تزار یکی سلطان جنید و دختر خود علما شاه تزار
بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود
دویمین سلطان خلیل

پدر حسن بیک پس از پدرش باری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب
بیک داد و یعقوب بیک با و کشتی نموده با تزار با یکان آمد سلطان

خلیل باو جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان آمد

سپهین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادرش یاری نشست چاه را بسیار دوست میداشت
کار چاه را هر یان بروز کار او بالا گرفته دو از ده سال و دو ماه فرمان آمد

چهارمین بایسقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بکوشش صوفی خلیل پادشاهی رسید
و چون کودکی بود کارهای پادشاهی صوفی خلیل بود گروه آق قولو و دیگران
بفرمانروائی صوفی خلیل نداشتند مسیح میرزا پسر حسن بیگ را پادشاه
برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم
بیگ لشکر گرد آورده دوبار با او جنگ نمود بار دوم در نزدیکی گنج کشته
شد یکسال و ششماه پنجمین پستم بیگ فرمان آمد

پور مقتدوب بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن مسیح میرزا در بند بود
پس از چندی بیرون آمد به شهر یاری نشست سرانجام احمد بیگ
پور ارغور لواز از ریشه الر و م بر او لشکر کشیده دوبار با وی جنگ
نمود در بار دوم رستم بیگ گرفتار و کشته شد چنانکه او شش ماه بخت بود
نهمین احمد بیگ

پور ارغور لوز از رستم بیگ پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیگ

هفتمین الوند بیگ

پور یوسف بیگ پسر حسن بیگ پس از احمد بیگ بیگ سجان بیگ
لشکر یاری آید با یکان نشست سرانجام از لشکر شاه اسماعیل شکست
خورده باریگر هشتمین محمدی میرزا رفته در آنجا بود

پور یوسف بیگ پس از کشته شدن احمد بیگ گروهی از بزرگان او را
در عراق پادشاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد
کشته شد یک سال فرمان آمد

نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیگ بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسماعیل رو
بمراق نهاد او به بان رفته و دیگر روی کشور داری نمیدیدند
و یار بگریخت لشکر شاه اسماعیل از زندگانی نوسید شد و کشور داری آن

قلمبر بیگ
گروه هفتمین اوزر بیگ

روز یکم از قشبان جز از شهر یاری عبداللطیف خان که پیدافیت چهل و
هفت سال در نصد با و را و انصر و خراسان آمدند ایشان شش تن آمدند

شاهی بیک کو چکوخی خان ابو سعید خان
خان عبداللہ خان عبداللطیف خان
نخستین شاهی بیک

پور بدایق سلطان سپر ابو النخیر خان که از نژاد توپخان پور چنگیز خان است
شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چنگیز فرزند ان
تیموریون بر دوس از سال فرمانروائی سلطان تخمین یا بقرا پادشاه خراسان
بر د لشکر خراسان کشیده فیروزمند شده در خراسان به کشور واری
سر انجام بدست لشکر شاه اسماعیل در وکشته گردید و دوازده سال پیش
کشور واکر دیوین کو چکوخی خان نمود

پور ابو النخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به
پادشاهی نشست و پس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابو سعید خان
پور کوچم خان پس از پدرش برآمد و پس از چهار سال شاهیاری در کشت
چهارمین عبداللہ خان

پور محمود سلطان که سپر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابو سعید خان در
خوارزم و آنسوی رود آمویه پادشاه شد و چندین بار بر واکر کو چکوخی خان



